1

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

یا حبیبی من انت ومن هو لست انا ولست هی من انا و
من لی هی هو فیا هو قل انت انا واویا انا انا هو انت هلا
وانا ما هو انا ولا هو ما هو هو لو کان ... ان
اصبارنا به له ما فی الوجود غیرنا انا وهو وهو وهو ...
لنا بنا لنا کماله بر له **بیت**
حمد آن حامدی که محمود است · بخشش اوست هرچه موجود است
زند عزاست حسد حضرت او · بر همه خلق خاصه بر من و تو
بقول الحمد والثنا مترتب علی الکمال ولا کمال
الا لله ومن الله وکان الحمد لله خاصه **بیت**
رسان او کو ... آخر سر حمد او نکوکو ... یم
شکر شکر او جو شیر نیست · شکر کویم کر شکر کرم انیست
فرق میان حمد و شکر مشهور ومسطور است
وحمد عندنا بر سه قسمست قولی وفعلی وحالی اما

قولی حمد لسانی است بعبارتی که حق سبحانه وتعالی
بلسان انبیا علیهم السلام ذات خود را ثنا فرموده
تودداً الی العباد وتفهیما لهم طرق الرشاد اما حمد فعلی
که اتیان نماید باعمال بدنیه از عبادات وخیرات
ابتغاء لوجه الله وانقیادا لامره لا طلبا لحظوظ نفسه
ومرضاتها وحمد حالی که بحکم تخلقوا باخلاق الله اتصاف
بکمالات علمیه وعملیه وتخلق باخلاق الهیه وکمال حمد
آنست که کمالات ملکیه نفوس عالم باالله کردد
واین حمد حقیقت در مقام تفصیل **بیت**
در مجلس ما حمد چنین میکویند · مجموع محققان همین میکویند
اما حمد حق حق را در مقام جمعی الهی قولی آنست که کتب
آسمانی وصحف سبحانی بتعریفات ذات ربانی بصفات کمالیه
ناطق است وحمد فعلی اظهار کمالات جمالیه وجلالیه است
از غیب مطلق بشهادت مطلقه واز باطن بظاهر واز علم بعین
در مجالی صفات ومجالی الاسماء نامتناهی وحمد حالی حضرت

2

ذو الجلال تجلی ذات اوست در ذات او بفیض اقدس اولی
نور وظهور ازلی وهو الحامد والمحمود جمعا وتفصیلا **شعر**
لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا · اخالک انی ذاکر لک شاکر
فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا · بانک مذکور وذکر وذاکر
مکاشفه جون حمد وثنا بر صفات کمالست وصفات
کمال در حقیقت خاصه حضرت ذو الجلال است عز و علا
ثنا کار راجع باشد با حضرت او تعالی وتقدس **بیت**
مدح صنعت چو مدح حضرت اوست · مدح جمله بکو که آن نیکوست
مکاشفه قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم · ما فی الکون موجود له ما لا نطق
بنص صریح وکشف صحیح مجموع اشیا مسبح اند **مصرع**
ما جرم هرجه هست میبا ... نیم · همه حی و مسبح خوانیم
وهر صورتی که در عالمست حسیه وعقلیه مسبحه
خالق خود است بحمدی مخصوص که بالهام ربانی بوی رسیده
وهر صورتی که در عالم کون وفساد فنا ذیابذ مین فساد

آن صورت ظهور صورتی دیکر شود تا عالم کون از تسبیح خالق
خالی نماند واین شهود شاید که در عالم مثال مطلق
باشد یعنی در ملکوت وشاید که در عالم مثال مقید که عالم
خیالست مشاهده افتد غایت ما فی الباب آنست که این
معنی در حجاب بر عین اعمی پوشیده است **بیت**
ز هر جسم جماد از نیاب جانی · بجانش مدارک باشد ور آنی
بیت ... هزاران ... · بر رو ... عالم الذی تقول
بلسان مرتبه انا سید ولد آدم المبعوث الی خیر الامم **بیت**
انکه عالم طفیل او باشد · ... طفیل او باشد · وعالم ماخوذ است
از علامة کما قیل انما سمی العالم عالما لانه علما علی صانعه وفی الاصطلاح
العالم کل ما سوی الله تعالی وعالم معلمی است که اسما وصفات الهی
تعلیم متعلم میفرماید وهر فردی از افراد عالم مظهر اسمی از اسما معلوم
کردد لاجرم هر فردی را به اعتبار عالم کویند واجناس
وانواع حقیقت اسماء کلیه دانسته شود وبجزئیات اسماء جزئیه
وعقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق وصور عالم بر طریق

٣

اجمال عالمی است کلّی که اسم الرحمن باو معلوم شود ونفس
کلیه که مشتملست تفصیلا بر جمیع جزئیاتی که عقل اوّل
بر آن مشتملست عالمی است کلّی واسم الرحیم از لوح او توان
خواند وانسان کامل که جامع جمیع اسما الهیه وکونیه است
عالمی است کلّی که اسم جامع یعنی الله باو دانسته ایم **بیت**
عارف سرّ عزیز عالم او ست ۰ واقف راز اسم اعظم او ست
مکاشفه اسم جامع مشتملست بر جمیع اسما الهیه وتجلی
است در اسما ... بحسب مراتب الهیه وبنات ومرتبه مقدّم
بر جمیع اسما ومظهر او اتقدّمی است بر مظاهر اسما بحسب مراتب
واین اسم جامع نسبت با غیر او از اسما دو اعتبار دارد اعتبار
ظهور ذات او در هر واحدی از اسما وبدین اعتبار مجموع مظاهر
اسما مظهر این اسم اعظم اند واین اشتمال حقیقت واحده است
بر افراد متنوعه وباعتباری دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسما بحسب
مرتبه الهیه اشتمال الکل بمجموع است بر اجزاء خود ومجموع
حقائق عالم در علم وعین مظاهر حقیقت انسانند وحقیقت

انسانیه

انسانیه مظهر اسم اعظم وقطب ساریست در جمیع اشیا
کسریان الحق **بیت** این نیست حلول هر آن حالت ۰ زیرا که حلول حق محالست
ور روایتست از امام علیه السلم در بعضی ... جمع میفرمود انا
باء بسم الله وانا سورة الله وانا القلم الاعلی وانا اللوح المحفوظ
وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارضون
بیت عقل اول ودر کن شاه است ۰ باطنا شمس وظاهرا ماهست
مکاشفه شهادت مطلقه حضرتی است از حضرات خمسه کلیه
الهیه وعالم او ملک ومایقابل او غیب مطلق وعالم او اعیان ثابته
یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه وغیب مضاف حضرتیست
بین الحضرتین از آن وجه که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت
که عالم مجرّدات است ووجهی که با شهادت مطلقه دارد عالم او
ملکوت که عالم مثال مطلق است وانسان کامل حضرتیست که
جامعه حضرت اربعه است وملک مظهر ملکوتست وملکوت
مظهر جبروت وجبروت مظهر اعیان ثابته واعیان ثابته صور
اسما الهیه در حضرت علمیه واسماء الهیه ظلال ذات حضرت

٤

ذاتیه ومجموع عوالم کتب الهیه اند وعقل اول امّ الکتاب
بیت از رهاق خط کامل نشنو اصل کتاب ۰ اینست حقیقت محمّد دریاب
وامّ الکتاب مشتملست بر جمیع اشیا اجمالا امّا نفس
کلیه که کتاب مبینست مشتملست تفصیلا بر جزئیاتی
که عقل اوّل بر آن مشتملست اما کتاب محو واثبات
حضرت نفس منطبعه است در جسم کلّی وجسم کلّی
صورت این حضرتست از آن روکه متعلّق بمواد است
وانسان کامل کتابی است جامع جمیع کتب مذکوره
زیرا که نسخه است جامعه منتخبه از عالم کبیر
شعر انا القرآن والسبع المثانی ۰ وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم ۰ یشاهده وعندکم لسانی
بیت مصحف جامع ار خبر دانی ۰ دفتر کاینات بر خوانی
مکاشفه نقطه ذاتیه ونقطه صفاتیه ونقطه افعالیه در
الف حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولا ودر عالم ارواح
مجرده ثانیا ودر عالم اشباح ثالثا تجلی فرمود ونقاط ثلاثه بوجهی

در الف پوشیده اند اگرچه بوجهی با الف وجهی بحروفات نموده
اند **بیت** در الف نقطه نیست پنهان ۰ اول وآخر الف نقطه **مکاشفه**
باطن الف نقاط وظاهر الف نقاط ونقاط بواسطه الف در حروفات
مندرج **بیت** نقطه در الف نمود جمال ۰ الف در حروف بسته خیال
مکاشفه اگرچه حروف بحسب ظهور هر یک اسمی ورسمی یافتند صورت ومعنی
بهم در یافتند اما باعتبار اصل **رباعی** مجموع حروف یک الف میخوانش
یا اصل نقطه میدانش ۰ ور زانکه بود یک نقطه اسرار کی یک نقطه بکو معانی قرآنش
نقطه رابی الف ظهوری نی والف رابی نقطه وجودی نی **بیت**
بی الف نی وبی الف بی نی ۰ الف بی نقطه بود نی نی **مکاشفه**
هر اسمی از اسماء الهیه صورتی معقوله دارد در علم که آن صورت
را ماهیت وعین ثابته نیز میخوانیم وصورتی دارد در خارج که آن
صورت را مظهر وموجود عینیه نیز میکوییم واسماء الهیه ارباب
صور ومظاهر اند یعنی هر اسمی صورت خود را در علم وخارج تربیت
میفرماید اسم رب وصورتش مربوب اما حقیقت محمدیه صورت
اسم جامعست ورب الارباب او را بجمیع اسما تربیت میفرماید و

حقیقت محمدیه بخلافة حضرت الهیه بظاهر تربیت ظاهر عالم و
باطن تربیت باطن عالم میفرماید **بیت** مجمع البحرین اگر خوانی روا است
کنز جا بود این جز دیگر کجاست ٭ ربوبیه عالم دارد بصفات الهیه
و عجز و مسکنت از وجه بشریت و خواص عالم ظاهر بظاهر و خواص
عالم باطن بباطن احاطه فرموده **بیت** قطب عالم چو نقطه پرگار است
دایره گرد او پرکار است ٭ روح اعظم که مکون مقدست و مظهر
اسم اعظم در عالم کبیر مظاهر و اسماء دارد و عقل اول که قلم اعلی و نور
اسنی و لوح قضاست و نفس کلیه که لوح محفوظست اسماء
اوست و صور ایشان مظاهر او و همچنان در عالم انسانی بحسب
ظهورات مراتبش اسماء و مظاهر دارد و آن سر است و اخفی و روح ح
و قلب و کلمه و فؤاد و صدر و عقل و نفس کقوله تعالی فانه یعلم
السر و اخفی و قل الروح من امر ربی ان فی ذلك لذکری
لمن کان له قلب و کلمة القیها الی مریم و روح منه ما کذب
الفؤاد ما رای الم نشرح لك صدرك و ترتیب در روح اعظم
که جز عارف اسم اعظم بر آن اطلاع نیابد **شعر**

الا ان للرحمن سرا یسره ٭ الی اهله فی السر و السر اجمل
بیت جز اهل اسما انوار روح اعظم ٭ ترتیب با تو گفتم اسرار روح اعظم
چون حقیقت او از عارف و غیر عارف مخفی است اسم او اخفی است
و روحست باعتبار ربوبیة او مر بدن را و قلبست باعتبار آنکه مصدر
حیوة حسیه و منبع فیوضاتست بر جمیع قوی نفسانیه و کریم الطرفین
است و شریف الجانبین و قلب او بین الوجهین از آن وجه که با حق
دارد استفاضه انوار مینماید و از آن وجه که با غیر دارد افاضه میفرماید
هر چه بخشندش بخشد و هر چه نمایندش نماید **بیت**
نقد دل قلب از آنش میخوانند ٭ که مقلب بدین و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه ٭ گاه سرمست در مغان گردد
و فؤاد باعتبار تأثیر او انصدع و انفاد الجرح **بیت**
زخمیست بر دلم که دلم درد میکند ٭ دردیست در دلم که مرا مرد میکند
و از آن که لی بدنست و مصدر انوار و تصدر او از بدن صدر و چون تعقل
ذات خود و توحید خود بکمال مینماید عقل و بحسب تغلیب مستان میخانه
ما جام می شراب میخوانند **شعر** وجودی کالقدح روحی کراح

خذ فتنی قدح و اشرب حیاة ٭ صفات الله فی وجهی جلی
و اسمی نعمة الله کیف ذاتی **شعر** مظهر اسم اعظمش خوانم
بلکه خود اسم اعظمش دانم **مکاشفه** کمال ظهور رب الارباب
بمربوبی تواند بود کامل که مظهر ذات و مجموع کمالات او باشد
و آن وجود جامع جوامع الکلم است **شعر**
مرکل شیء آیة و لطیفه ٭ مستودع فی هذه المجموعة **بیت**
مجموعه مجموع کمالات او دیت ٭ ساقی بتوان دید چو در ساغر ما می
و این کلمه فاصله جامعه که مجموعه حقایق الهیه و کونیه
است اول دلیلست بر اسم اعظم الهی و همچنانك دلیلست
بر رب خود دلیلست در حقیقت بر حقیقت خود لیکون
الدلیل دلیلا له فافهم **بیت** او ادل دلایلست بحق
واقفست از مقید و مطلق **مکاشفه** هر اسمی از اسماء
الهی بحسب اجزا و مراد و مدلولست ذاتست و صفاتست و هر دو
یك اسم یعنی اسمی الهی عند المحققین ذاتست با صفتی متعینه
شعر عارفانی که علم ما دانند ٭ صفت و ذات اسم را خوانند

مکاشفه لفظی که تو آنرا اسم الهی میخوانی محققان آنرا اسم اسم میخوانند
شعر کل شیء له کمراة ٭ وجمیعه کلها مسواة **بیت**
لفظ الله اسم اسم ویست ٭ آن یکی گنج و این طلسم ویست
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآة المؤمن
بیت همه آینه جمال ویند ٭ مظهر اسم بر کمال ویند ٭ و مرآة
را خصوصیتی است در ظهور عین نماینده و آن خصوصیت حاصل
نشود بدون آینه و بغیر تجلی نماینده **شعر** فلولاه و لولانا لما
کان الذی کانا ٭ فانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا **بیت**
بی ما او را ظهور پیدا نبود ٭ بی آینه تمثال هویدا نبود ٭
پیوسته جو صورت و تجلی بهم الله ٭ بی بود ز ما ظهور او را نبود
اگر شخصی تصور جمال بر کمال خود نماید آنرا رؤیة علمیه خوانند
و اگر تمثال جمال بی مثال خود در آینه مشاهده نماید رؤیة
عینیه گویند **بیت** در رؤیة علمیه ذوقیست که آن را زار
در رؤیة عینیه ذوقی دگر است ای یار ٭ و چنانچه باشی که صورت
مستطیله در مرآة مستدیره مستدیره می نماید و صورة مستدیره

صورت و تعین بعد از تعلق خود در صور اعیان خلق از عدم بوجود
می آید و همچنانکه عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم
اظهار احکام اسما و صفات الهیه میکند و حکم
عدد ظاهر میکند و الا عدد در نفس الشیء غیر از یک واحد
الواحد لا بعد [illegible] **بیت** عدد از واحد [illegible] کالعالم
واحد [illegible] **نکته** وحدت ذاتیه در کثرت
اسمائیه تحقیقا و تفصیلا [illegible] کثرت اسمائیه در
وحدت ذاتیه [illegible] اجمالا [illegible] **بیت**
[illegible]
نکته اگر چه وحدت ذاتیه و کثرت اسمائیه
باعتبار [illegible] مرتبه الذات **مصرع**
[illegible]
[illegible]
ذات مطلقه واحد است و وحدت [illegible] ذات

٨

کل [illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible]
این [illegible] در هر [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **نکته** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
نکته وجود [illegible] وحدت و تفصیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عدد واحد [illegible] عدد

٧

در [illegible] عدد [illegible]
شعر [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
نکته [illegible]
[illegible]
بیت [illegible] **نکته** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
نکته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
نکته [illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible]
نکته [illegible]

نه زاید بر ذات اما وحدت اسمائیه که کل مجموع است عین ذات است
من وجه و غیر ذات است من وجه و درین مرتبه کثرت و وحدت
اعتباریست بیت وحدت و کثرت اعتباری دان
نه تو عقل اجزی بخوان مکاشفه اعیان صور اسماء الهیه اند
و ارواح مظاهر اعیان و اشباح مظاهر ارواح و این همه ظلالات
اند شعر ظل ارواح اند اشباح همه • ظل اعیان اند ارواح همه
باز اعیان ظل اسماء حقند • گرچه اسما ظل ذات مطلقند
و ظل از آن روی که ظلمت خیالست وجود در صور ظلالات
و خیالات ظاهر شعر انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة •
و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة بیت نقش عالم خیال محض بهم • در خیال آن جمال محض بهم
هر عالم چو منظر او آمد • در او کمال محض بهم مکاشفه محبت محبوبیه محبوبست
لذاته کما قیل الحب و المحبة و المحبوب شیء واحد اما محبت محبیه
یا طبیعیه است یا الهیه یا روحانیه و محب طبیعی که محبوب را
از برای خود میخواهد جسمی است بلا روح و محب الهی که محبوب
را از برای محبوب میطلبد روحی است بلا جسم و محب روحانی

که محبوب

که محبوب را هم از برای محبوب میخواهد و هم از برای
خود او خداوند روح و جسم بود و غایت این حب جامع روحانی
آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او
و در آینه عین محبوب بعین محبوب عین خود مشاهده نماید
چنانک محبوب در آینه محب بعین محب جمال بی مثال
خود مطالعه مینماید و درین مقام جمعی که تمام اند حلولی
خوانند و لا علم لهم بصورة الامر بیت لیکن نیست حلول حالست
زیرا که حلول او محالست مکاشفه از جنید رحمة الله علیه
سؤال کردند که ما المعرفة فرمود المعرفة وجود جهلک عند
قیام علمه قالوا زدنا ایضا گاقال هو العارف و المعروف
یعنی عارف و معرفة و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید
و هر معانی که عارفان در بیان معرفة فرموده اند بیت
سخنی از مقام خود گفتند • که بسیار درها سفتند سبحانک
ما عرفناک حق معرفتک قدر او غیر او نمی داند و ما قدروا الله
حق قدره بیت هر که در معرفتش نحر زاند • وصف خود میکنند از ره اند

مکاشفه تعدد اسما و تکثر اعیان بتعینات اعیان
و ظهور اسماست چنانک ظهور کثرت تمثالات
از نماینده واحده در مرایاء متعدده و تمثالات از آن وجه
که تمثالند متعدد اما نظر با نماینده واحده یکی بیت
و مرا یا یکیست تا دانی • هر یک حدیث میخواهی تا که رسول
الله صلی الله علیه و سلم یا علی انت منی و انا منک بیت
تو منی من توام دویی بگذار • من تا ندیم تو هم تویی بگذار مکاشفه
اگر تا حال درین بحر بی کران غوطه خورده ایم و وجود
مضاف که قطره ازین دریاست بحکم المحو فی الله و هو خلف
بالله محو و مستغرق گردانیده ایم آن قطره که مایی ما
بود موهوم یافته ایم و دریا مشهود لاجرم با مجموع اعیان
این خطاب کنیم که شعر انت لا انت و انا ما هو
هو هو لا اله الا هو مکاشفه هر گاه که حقیقت وجود
بوحدت ذاتیه تجلی فرماید بحکم کل شیء هالک الا وجهه
از محدثات و ممکنات آثار نماند نه سرمستی نوش

کرده

کرده جام در هم شکنند و گویند شعر
لیس فی الدار غیره دیار • غیره عندنا کرو فاف
مکاشفه هویت هوست که در همه موجودات ساریست
و موجود بوجود موجود تواند بود و وجود ما جود اوست و
جود او نزد ما وجود او بیت موجود اریم جمله جود و لیست
جود او نزد ما وجود و لیست مکاشفه نسبت اعیان با اسما
نسبت ابدانست بارواح و نسبت اعیان بارواح نسبت ارواحست
با ابدان و سایه ما با ما نسبتی دارد و انسان کامل بمقتضی السلطان
ظل الله فی الارض نسبتی با حق دارد و سایه بی شخص موجود نه
و عالم را بی حق وجود نه و حرکت سایه بحرکت شخص
تواند بود و تغیر عالم بتجلیات حق و سایه تابع شخصست
و عالم تابع او و اگرچه هر اسمی از اسماء الهیه ظل ذاتست
و او را عینی است که ظل اوست اما کون جامع جامع جمیع
ظلالاتست بیت همه عالم تنست و او جانست • تن و جان تمام جانانست
تن بود سایه ای و جان خورشید • لیکن کی جبره از وان خورشید مکاشفه

اكر يكى روبدو آينه نمايد هر آينه بحسب ظهور دو ى بديد
آيد بيت سايه و شخص يكى نمايد . بحقيقت يكيست نيز دو شعر
عباراتنا شتى وحسنك واحد . وكل الى ذاك الجمال يشير
بيت بتعينيم وبشكل باشد . نخر عاشقان يكى باشد . بيرخوان سوز نيز خانم بير
سويلدم بن سوز و سوزم بيز مكاشفه هركاه كه تعينات
اسما و اعيان و تقيدات ارواح و اشباح كه حجابات وخيالات
اند برانداز ند و ساز دلنواز وحدت بترنم وصل الحبيب الى
الحبيب بنوازند و وجه باقى بروز و بروز والله الواحد القهار
بنمايد نام اثنينيت و نشان مباينت نماند خود نمايد و خود بيند
از خود شنود و با خود كويد شعر يا حبيبي وقرة العينى
انا عينك وعينك عينى مكاشفه كثرت اسمائيه
عين ذات الهيه است كه ظاهر است بحسب شئون مختلفه
بصور اعيان ثابته بيت بحقيقت يكى بود بيشك
در ظهور اين دوى نمود آن يك مكاشفه عقل محجوب كه
وجود مقيد مطلقا غير وجود مطلق ميداند ومن كل الوجوه

راحم را غير مرحوم و عالم را غير معلوم مى خواند بيت
بود او احول و دو بين باشد . احول است آنكه اين چنين باشد . احول است آنكه يك بيند
جز دو بيند يكانه نشيند مكاشفه بعضى بر آنند كه صوت
عبارتست از اصطكاك اجرام صلبه و ظاهر اصوت اظهر
مدركات است زيرا كه محسوسه است بقوة سمع و
صدا صوتيست كه حصول او از انصراف جسم املس است اما
صدايى كه از نهاد موجودات منصرف ميشود نتيجه امرى
كن تواند بود فافهم بيت صوت صادق بود صدا كاذب
راز صادق مكوى با كاذب مكاشفه حقيقت وجود نزد اهل
وجود بشرط ان لا يكون معها شئ معتبرست بمرتبه احديت
ومقام جمع الجمع و حقيقت الحقايق اما بشرط جميع اشيا
كه لازمه اوست از اسما و صفات كليات و جزويات
معتبرست بمرتبه واحديت و مقام جمع بيت ومقام جمع ...
آنجه معنى بود از جمع جمع ذات باعتبار صفات احد و باعتبار جميع صفات
واحد و صفات نسب و نسب امور علميه بيت صفت ...

وصفت ذات را احد خوانند مكاشفه اسم جامع دو اعتبار دارد
باعتبارى قطع نظر از اسما و صفات اسم ذات و باعتبارى اسم
ذات با جميع اسما و صفات رباعى ذاتى كه بنزد ما ز فردست و نعت
درست كه آن در سخن نتوان گفت . وجهى نه ز نو كاشنا سم اورا . معلوم چه وز عالم خود نتوان گفت
بيت منظر كجا نظر كجا ناظر كو . مستور كجا ستر كجا ساتر كو مكاشفه
قيل حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال اى حجب
كه حجاب هم ديده نمى شود و او در خلف حجاب محجب و
با وجود حجب مسفر مايد ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
وقرب قرب مانع رويت هم چنانك بعد بعيد قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله احتجب عن العقول
كما احتجب عن الابصار بيت بصفت ذات او توان دانست
همه دانست آنچنان دانست مكاشفه ذات الهيه در مرتبه
احديه بمقتضى لا تدركه الابصار ادراك او متعذرست
اما در مرتبه واحديت بيت هم عالم خود نباشد و هم عالم ما ...
تا آفتاب هويت هو در مغارب مراتب وجود غروب نفرمود

عيون اعيان استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات نفرمود
و تا دريا وحدت در انهار و جداول كثرت بطلاطم امواج
ظهور و تجليات سارى و جارى نشد متعطشان بساتين
عدم از حيوض زلال وصال وجود محظوظ نكشتند بيت
انكه ذات هويت ... نيست . حضرت اوست آنكه مكنوز نيست
مكاشفه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان الله يقول ما وسعنى ارضى ولا سمائى ووسعنى فى
قلب عبدى المؤمن يعنى اودج عظمت اسم اعظم كه ذات
الهيه است با جميع اسما و صفات در آسمان و زمين نكنجيد
و قلب عارف بالله او را در خود كنجانيد واكرچه مجموع
تجليات دفعة واحدة در هيچ دل نكنجد اما قلب عارف
بالله قابليت آن دارد كه بتدريج مجموع تجليات در
وى كنجد بيت كنج و ما كنج زر او كنجد كنج او در دل ما كنجد
مكاشفه سلطان سراپرده قدم اولا از خزانه جود اسم
الباطن نعت وجود ايثار اعيان فرمود و آخر از كنج كنجينه اسم

الظاهر موجودات علویّه و سفلیّه بخلعت روحانیّه ولبس
شریف جسمانیّه مشرّف کرد انید وظاهر را باطن بیت
فرمود وباطن را ظاهر نمود و اگرچه ربوبیّه این اسم عین
ربوبیّه آن اسمست اما من حیث الذّات این هر دو یکیست
ای یکانه لا تحمل عطایاهم الّا مطایاهم بیت
تا نبر وجود آگاهم . محرم راز نعمة الدّوام مکاشفه جوز محیط
ذاتیّه آلهیّه بصدمات تجلّیات حبیّه بانهار ایمّهٔ سبعهٔ اسمائیه
در صور امواج اعیان ثابته ظهور فرمود از هر بحری نهری
یعنی اسمی در مجاری مجرّدات جاری گشت واز هر نهری
بهری در جداول سرابستان عالم خیال مطلق و مقیّد روان
شد تا هر شجری از گلستان ملک و ملکوت نصیبی الکامی
یافته اند بیت خوش شجایی روان شده از جو عین زیرکو روانه جو
آب در گل گل شده پنهان . گل بجز گلاب از او بستان شعر
انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة . والذی یفهم هذا حاز اسرار الطّریقة
بیت با خیالیم و در حقیقت او . جزیکی در دو کو ندیکر کو

منظر

منظهر بی مُظهر وجود ندارد و مُظهر بی مُظهر ظاهر نکرد د
وظاهر من حیث الوجود عین مظهر شعر انظام ربّنا فینا
هو معنا فانظروا معنا بیت نرجست در نظر بداست
نظری کن به بین که او باماست مکاشفه هر اسمی از اسماء حق
نزد محقّق ذاتست باصفتی متعیّنه وباعتباری عین مسمّی است
وباعتباری غیر مسمّی حروفات مکتوبه منقوشه و منطوقه
مسموعهٔ ملفوظه نزد اصحاب اسم اسم وبیت
لفظ الف و لام و یک ها . اسمست از آن اسم در یاب
این صورت او او است معنی . مانند روح و جسم دریاب
در ظاهر و باطنش نظر کن . عارف شو و هر دو قسم دریاب
دریاب رموز اسم اعظم . آن گنج درون طلسم دریاب
وحروفات منقطعه مفتاح اسماء و اسماء آلهیّه اند وانیه
اسما در حروف وانیه حروف در انفاس وانیه انفاس در ملفوظ
وانیه قلوب نزد مقلّب القلوب حروفات والف ابتدا حروفست
در عالم کتابة واول ملفوظ است در عالم حروف و حرکت

مستقیمه او از حضرت قیّومیّه و میم حرفی است واحد که
افتتاح بسیاری از اسماء آلهیّه باوی کنیم ولام ملفوظه
بیت الم والف و میم با جو . این هر سه ز لام معرفه جو
. الف ولام عارف و معروف . منزه را لام معرفه مکشوف مکاشفه
قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم انّ الله تعالی
سبعین الف حجاب من نور وظلمة الحدیث بیت
این ظلمت و نور جسم و جانست . وین هر دو حجاب عارفانست
وحجب نورانیّه روحانیه وظلمانیّه جسمانیّه طبیعیّه سا تره
حقند اگرچه مُظهر مَظهر است من وجه و همچنانک
حق موصوفست بحجب نورانیّه وظلمانیّه عالم موصوفست
بکثافت و لطافت و دایرست میان کثیف ولطیف
وعالم محجوبست بانیّه عالم و محقّق فرموده بینی وبینک انّی
ینازعنی فارفع بلطفک انّی من البین و نور حق حجاب حقست
مصرع نیست حجاب و نور او غیر و نیست کما قیل لیس حجابه الا النّور
ولا خفاؤه الّا الظّهور بیت در عالم حجاب او حجاب . جز او نباشد ز حجاب

مکا

مکاشفه هی حرفی از حروف کتب خانهٔ عالم طریقت
که معنی در و مظروفست و آینه ایست که تمثال
جمال بی مثال اسمی در وی توان دید و تحقیقات حقایق
و رموزات رقایق و اشارات دقایق و عبارات شقایق
از کلیّات و جزئیّات ذاتیّه و صفاتیّه و افعالیّه و
آثاریّه مجملا و مفصلا از نسخهٔ مصحح اوی توان خواند بیت
دفتر کاینات خوانم . معنیش حرف حرف میدانم مکاشفه
انسانیّة حقیقت واحده است که بر زید و عمر متساوی است
و زید و عمر و بکر و خالد بتعیّن و تشخّص متعدّد و متغایر اند
و متحد اند بالنّوع بیت یک ناه و صد هزار حجاب یکخانه و صد هزار جامه
قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم النّاس
کاسنان المشط بیت شاه از کرهزار دانسست
بحقیقت یک که اسرار آنست شعر عبارتنا شتّی وحسنک واحد
وکلّ الی ذاک الجمال یشیر بیت گر بگویم هزار یک سخن است
یوسفی را هزار پیرهن است مکاشفه وجود من حیث هو هو

بیت کرچه او خود زخاص و زعامست • منکر کش عامی کلانعامست

اما عام میکوینه باعتبار وخاص باعتبار یعنی وجود

ببسط او بر اعیان عام و بجعل وجود معین خاص باختصاصت

بجعل ماهیّة معیّنه وعام بنسبت با افراد آن ماهیّة

یا وجود معنی است خاص وعام کشته بشمول وجود

بر کل ما فی الوجود واو عین واحد و باعتبار وحدت

منبع نور و باعتبار کثرت منبع ظلمت بیت

ظلمت و نور هر دو یک دانند • کیو ازو ظاهر آیانند مکاشفه

مفهوم معنی غیر مفهوم مذلّست اما ما صدق علیه یعنی ذات

هر دو یکیست وهر اسمی از اسما آلهیّه صورتی دارد از عین

ثابته در حضرت علمیّه و صورتی دارد در عالم ارواح وهر

فردی از افراد عالم اجسامیست با معنی وصفات مشخصه بیت

در ظهور سنت این منی ونوی • منیم یکی باسم جویی

مکاشفه رندان میخانهٔ عشاق عالم بامر ساقی باقی از بزم

جنّت ذاتیّه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر متوجّه

مجلس جنّت صفاتیه شدند وانجامات مجرّدات سرجوش

ی خمخانهٔ اسمائیّه نوش کردند ومستانه بخرابات

صوریّه در آمدند ودر جنّت افعالیه بکاسات وطاسات

جمالیّه وجلالیّه درد دُرد درد و بر آورند شعر

شربتُ الحبَّ کاساً بعد کاسٍ • فما نفد الشراب ولا رویت

بیت ابدا جام می چنین نوشیم • جلعت از جود عشق می پوشیم

ما خرابابیان سر مستیم • در خرابات عشق آهستیم • الموانت

جامات یعنی قابلیّات واستعدادات اعیان ثابته از

فیض اقدس وتجلّی حبّی ذاتی آلهیست بیت

فیض اقدس حصول استعداد • مستعد را اسم باطن داد •

اما تنوّعات تجلّیات صفاتیّه بواسطهٔ اختلافات

قابلیّات مظاهرند بیت بازفیض مقدس رصفات

بر تو خواند تمامی آیات • وتنوّعات تجلّیات در صدور اهل

قلوب شش هزار و دویست نوعست بیت

یک شرابست وجام رنگارنگ • رنگ شد رنگ می دیدیار رنگ •

مکاشفه اعیان ثابته از آن روکه اعیانند شمّ رایحهٔ وجود

خارجی نکرده اند اکرچه در مرتبهٔ احدیّة من حیث الوجود

نزد صاحب وجود عین واجب الوجود ند شعر

کون کونی یکون من کونه • عین عینی بعینه عینه •

مکاشفه اکر رفع حجاب وکشف نقاب شود واز

ورآء حجاب بر معانی غیبیّه وامور حقیقت اطلاع یابی منا هذه

نمایی که وجود کون جامع عقل حقّه ایست از کوهر

ودر ونقدی از جوهر شعر وما نظرناه العین الاعینه حق

ولکن مودع فیه لهذا صور حق بیت آن یکی کوزه زیخ برداشت

کرد پر آب ویکزمان بکذاشت • چون ببرد آفتاب کرمی وی

کو میشن بوجود کوزه بتافت • آب شد کوزه کوزه شد با آب

اسم ورسم از میانه شد در یاب • اول ماچو آخر ما شد

قطره دریاست جز بدریا شد مکاشفه عین واحده در ظهور

عیون مختلفه است وعیون مختلفه در بطون عین واحده

بیت در مرتبهٔ قطره در مرتبهٔ دریاست • در مرتبهٔ دانش دریاب که عین ماست

ومقتضی عرفتُ ربّی بربّی رب خود را برب خود دانیم تا که

هرچه دانستهٔ باو دانستهٔ باشی بیت قطره و موج و کف و جو آبند

عین ما را بعین ما یابند مکاشفه سلطان سراپردهٔ قدیم بمقتضی

کنتُ کنزاً مخفیّاً الحدیث بمفتاح مفاتحُ الغیب که

اسماء ذاتیّه اند در خزانهٔ جود را بکشود واعیان را خلعت لطیف

وتشریف نور وجود انعام فرمود واول عینی که خلعت

خلافت وتاج کرامت امامت یافت حقیقت انسانیه

است که صورت اسم جامع آلهیست وهمهٔ عالم

مظاهر او بیت کنج وکنجینه وطلسم کر • عین ذات وصفات واسم کر

وهو یقول بلسان مرتبته شعر فذلک الحق الحقیقی فاعلمه

بذا جاء الحدیث لنا المحقّق فی مقصده بیت اسم او کنج وعالم جز طلسم

در طلسمش بیافتم این کنج اسم • این طلسم وکنج باشند ظاهر

در حقیقت عین کنج آمد طلسم • ساغروی نزد مستان یکیست

نام را حش روح ونام جام جسم • این معانی دارد آن یک بیان

نعوذ الله جمع کرده هر دو قسم مکاشفه قطره که در دریا ع

عين جمع مستغرق شود واز تفرقه كثرت حباب وامواج
معقولات ومحسوسات خلاص يابد بنوعى واحد كه اين بيت
در نظر او بنمايد لاجرم بلسان بحر اين ايما نمايد كه بيت
مى وجاميم وجام وجابا . نيز . شاه وديستور وكنج وويرانه
مكاشفه سيد بنده وبنده سيد جون بنوافل خيرات
تقرب بحضرت عزت جويد محبوب آن حضرت شود
ونشانه كوش محبوب قوا وجوارح اورا بحلى تجلى
كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه
الذى يتكلم به ويده التى يبطش بها ورجله التى يسعى بها
بيارايند همه بنده باشد اما بحق وآن مقام فنا صفات بنده در صفات
حق ونتيجه قرب نوافل اما مقام فناى ذات در ذات نتيجه قرب فرايضست
اينجا محبوب محب را سمع وبصر ولسان خود كرداند همه
سيد باشد اما در صورت بنده بيت نيز عاشقان بيا بشنو
مشنو از من تو از خود اين بشنو مكاشفه سخن سيتانه بعبارت عارفانه
بلسان كنت لسانه الذى يتكلم به كفته ميشود تو

نيز

نيز عاشقانه وصادقانه يسمع كنت سمعه الذى يسمع به استماع
فرما وجمال ان الله جميل يحب الجمال در صورت ان الله خلق
آدم على صورته ببصر كنت بصره الذى يبصر به مشاهده
نماى مجنون را درحى ليلى طلب بلكه ليلى را در عين مجنون جوى بشنو
كه جه خوش ميكويد شعر فلا تنظر العين الا اليه
ولا يقع الحكم الا عليه . نحن له وبه فى يديه . وفى كل حال فانا لديه
بيت هر جند تو از كفته جنيد شنوى . اما بخدا كه اواز وميكويد .
شيخ رشيد جنيد بغدادى . معرمعنى دمشق ولسانلى . عارف وقت ورقا . وموزون
حمر ميان لسان را بابد كشوف كفت ... كنا با بار د ميكيم من نحر هر بش بازار
نحر تا مه بود باحث كه سمع وبصر وكويا اوست كه كه اين سخن از آن بعدانه
سخن ... مكاشفه اعيان ثابته ومظاهر خارجيه
بحسب تعينات عدميه اند وتميز ايشان از وجود راجعه
با عدم اكرجه باعتبار حقيقت تعينات وجود وجود
اند بس عالم از آن روكه عالمست عدمست وموجود
بوجود مصرع موجود بواجب الوجوديم همه وامام عليه

السلام در حديث كميل رضى الله عنه فرموده . واشارتى
بدين توحيد نموده . صحو المعلوم مع محو الموهوم واول
عينى كه در علم متعين شد حقيقت انسانيه است
وحصول اعيان از تفاصيل او وتعدد اسما بتعينات آسما
شعر كل الجمال غدا لوجهك مجملا . لكنه فى العالمين مفصلا .
بيت تعبير اكرچه ... منند . حقيقة عام وز خاصند .
مكاشفه فانهايت سير الى الله است وبقا بدايت سير
فى الله وهر فناى مستلزم بقاى وهر فسادى مستلزم
كونى شعر ومن اياها الى حالى عجب عطر الوجود بعينه
بيت كر تو فانى شوى بقا يابى . خود از آن پس خدا يابى . مكاشفه
شيخ عبدالله انصارى رحمة الله عليه ميفرمايد خوش عالميست
عالم نيستى هر جا بيستى كس نكويد كيستى واين فقير
ميكويد بيت تو زهستى ونيستى كذر . شايد انجا كه نيستى كذر
مكاشفه كون جامع كلمه ايست كامله فامله
يعنى متميز ميان مراتب موجبه تعدد در حقايق وهو قاسم

نيز الجنة والنار وحادثه است بحدوث ذاتى نظر با عالم
ارواح وبحدوث زمانى نظر با تركيب عنصرى وازليست
نظر با جوهر مجرد اوباينست با عين ثابته اش وفوقت ميان
ازليه اعيان وازليه مبدع جه ازليت حق تعالى وتقدس نفى
است سلبى نفى اوليت بمعنى افتتاح وجود او از غير وازليت
اين كلمه عبارتست از عدم مسبوقيه او بزمان وابديه
بقا موجد او وظاهرش مظهر الظاهر وباطنش مظهر الباطن
بيت انكه انسان كاملش نامست . ... بيلد وجامست
شعر وجودى كالقدح روحى كراحى . ففى قدح واشربه جليه
بيت ... بار . خم ... بار مكاشفه
عالم سايه حقست وهم سايه او بااو نسبتى دارد عالم همه سايه
سايه همسايه او واين ظل وجوديست كه بر اعيان ممكنات
ممدودست در غيب مجهول اين سخن غير حق نيابد مكر روحى
مقدس وقلبى مطهر كه بنور ظهور الله نور السموات
والارض منور باشد بيت بنور طلعت او روشنست ديده مرا

بپرتو نیرش منسوخ شود تا روشن • وهر واحدی مظهر اسمی از اسماء است
الهیه ومجموع اسما ظلالات اسم جامع بس عالم من حیث
المجموع مظهر اسم جامع باشند واسم جامع عین نسبت وجود
اضافیت بعالم فافهم بیت سایه اوست هستی دوست
بگذر از سایه همه هستی اوست • مکاشفه سر حیوة یعنی هویت
الهیه ساریه است در جمیع اشیا وظهور این حیوة نفس رحمانیست
در ما بیت زان نفس جز ما حیات یافت • ما مرده زنده گشته زدم او ییم
اما آب متعارف بحکم وجعلنا من الماء کل شیء
حی مظهر اسم الحی است شعر آبست کجان ما از او آسایند
وز دیدن او نور بصر افزایند • هر سو که روان شود حیاتی بخشند
هر نقش که او زاید همی بر باید • وحباب عین آبست در باب
وغیر آبست بنگر بیت بر سر آب خانه ز حباب
جمع سازند آب ولیز آب • مکاشفه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق درة بیضاء فنظر الیها
بنظر الجلال والهیبة فذابت حیاء فصار نصفها ماء و

نصفها نارا فحصل منهما دخان فخلق السموات من دخانها
والارض من زبدها واصل آن درة بیضا جوهر هبا است و
آن هیولی کلیست که قابل مجموع صورتست وهیولی
صناعیه قبول کننده صورة مخصوصه است وحصول
جوهر هبا از نفس رحمانی ونفس رحمانی عبارتست از
ظهور هویت الهیت در مظاهر مختلفه وگداختن
آن درة بیضا رمز وکنایتست از خلع صورة معقوله
وآب وآتش شدن اشارتست بتلبیس صورت جزئیه محسوسه
آبیه وناریه بیت درة بیضا بجو ما طلب • تا بدان گوهر رسی در ما طلب
بدلیل حدیث نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
معلوم شد که اصل آب وآتش از درة بیضاست اما
در ظهور آتش وآب هر دو ضد اند بیت خلاف آب آتش سرکش
اسلام چو کیست شنو خوش • این لطیفه بذوق دریابش
گر بشنیدستی عن آب آتش • مکاشفه مشرب موحد
آنست که حق را در مرایای اعیان ممکنات مشاهده

نماید واعیان که عالم ممکن در علم بر حال خود پنهد و
این نهایت غیبت محمود است وبدایت فنا وفنا نهایت سیر
الی الله است وبقا بدایت سیر فی الله بیت
ابتدا دارد ونهایت نه • غایتش جز بود چو غایت نه • موجود یکی عین بود باقی معدوم
کردیم اشارتی وباقی معلوم • اما اهل نظر که اعیان را در مرآة
وجود حق مطالعه می کنند هر آینه موجود ومشهود
اعیان نماید وحق معقول بیت این مشرب عاقلان محجوبانست
محجوب مشو که عقل محجوب آنست • اما محقق که مجمع البحرین
است وجامع جمعتین بحق از خلق محجوب نگردد وبشهود
خلق از حق غایب نشود بیت عین من آینه واو آینه •
هر دو را در یک تجلی دیده ام • تو اهدایا تم فر در وجود • بامر عشقی وصلی دیده ام
وتجلیات الهی نامتناهیست وعلم بصور تجلیات لایتناهی
قل رب زدنی علما کما قال نبینا علیه السلام اللهم
ارنی الاشیاء کما هی بیت بحریست محیط وما جو ماهی
بنما ما را بما کما هی مکاشفه العشق نار فی القلوب فاحرق

ما سوی المحبوب عشق آتشی است هر گاه که در خرمن هستی
نقش خیال عالم زند از عقل گندم نمای جو فروش کاهی نماند
بیت جز آتش عشق بر فروزد • هر چیز که باید آن بسوزد • نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة از آن آتش خبری میدهد وسخن گرم
سوختگان از حرارت آن دم اثری مینماید بیت
از آتش عشق صنم سرکش ما • افتاده مدام آتشی در کش ما
پروانه پر سوخته داند ما را • تو سوخته جدایی این آتش ما
روایتست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نوبتی میفرمود انا قاسم
الجنة والنار سوخته حاضر بود نعره بر آورد که اجعلنی من اهل
النار بیت من سوخته ام بغیر آن باشد • در آتشم انداز که سوزم تمام
دانسته که حیات ماهی با بیست وزندگی سمندر آتش
بیت آن سمندر که آتش • دو جهان میکند بغایت خوش حکایة
نوبتی آتش سرکش بزبان زبانه در گوش هوش شمع میگفت
که ظهور نور من در سوختن تست وفروغ حضور تو در ساختن
با من میسوز ومیسان تا هر دو با هم دمساز باشیم شمع دلسوز آب

کرم دردیش کرد انید وسر بر آورد و کفت **رباعی**
آتش بازی ما از آموخته اند . صد بار دلم بآتش سوخته اند
این آتش تو سوخته را سوز و خوش . زیرا که سوخته برافروخته اند
مل داغ عشق بر جبین جان دارد و جان آتش او در مجمرهٔ جان
بیت کر کری تو دمی بر آید نفسی . شمع جوید تا عالمی بر کیرد **بیت**
جان سوز تو دل مسکین مارا . که آتش عود یا شمع عنبر . در مجلس فی
مقعد صدق عند ملیك مقتدر شمع اول ما خلق الله نوری
از نور الله نور السموات والارض بر افروخته اند وسپند دل
مستمند ما از برای چشم زخم معنی ان الله خلق آدم علی صورته
با آتش نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة سوخته اند **بیت**
ما سوخته ایم و بارها سوخته ایم . وان خرقه پاره بارها سوخته ایم
تا قطعه از شمع باقیست وبقیه از عود بی سوز ودود نتوانند
بود **شعر** یحرق بالنار من یحس بها . فمن هو النار کیف یحترق
بیت در مجمر عشق سوخت عودم آتش شده ام نماند دم
عنایت محبوب نکو در بارهٔ محب که موسی علیه السلام طالب
نار بود حق در صورت مطلوب او باو تجلی فرمود و جمال
جلال در آن حال بصورت ناریه باو نمود **شعر**
کنار موسی اذ رآها عین حاجته . وهو الاله ولکن لیس یدریه
بیت موسی آتش طلب همی فرمود . آتش از نور رو باو بنمود
رفت نزدیک آتش خر . تجربه دید و آتش نبود
صورتش نار بود ومعنی نور . بلکه آن خود الله بود
شنوده که آتش در نظر خلیل الله نور نمود و در دیدهٔ
دیکران نار و آن حقیقت واحده بود **بیت**
روز روشن ترا نماید . کر در آیی بزم ما لیلی
همه عالم بدید مجنون . نظری کر کنی بود لیلی
تجلی وجودی حقانیست که ظاهرست بصورت اعیان
ثابته و وجود اعیان در خارج بدون تجلی وجودی حقانی
محال و تجلی متنوع مینماید بتنوعات اعیان ومصور بصور
حقایق عالم ومشهود وجود حقست و اعیان عالم باقیه
در عدم **بیت** بی وجود او ندارد کس وجود همه هیچ نیند وجود حقست مشهود

عالم دو روی دارد روی با هویت الهیت وروی با خود از آن
روکه با هویت دارد لیس فی و بینهما بین اما از آن وجهی که
با خود دارد امتیازست ومباینت وعبودیت وربوبیت
وآینه حق ذاتیه است وهی عینیة تماسواها وآینه عالم معلومه
متعینه متنوعه وهی آینه اکرآینه حق که مخفیست در
آینه عالم ظهور کند **بیت** دوار عادت دیار . دیار عامذ دنا اعیار
وجمیع معانی تفصیله راجعه است باعین واحد ووحدة
حقیقة نزد محققین مرتبهٔ احدیة ونحن باعطاء الوجود
افاضه کمالاته علینا **بیت** هست عالم همه یک آینه ...
بار کن باسمی جوهر و جسم از یک عذات ۵ والسلام

بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم
الحمد لله الذی خلق الانسان علی صورته الخلافة وجعل عینه
مرآة عینه ومشاهدته والصلوة والسلام علی سید العالم
ومظهر اسم الاعظم محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم یا اخی
ایدك الله بروح القدس . اعلم ان التوحید لجة وساحل فالساحل
یعلم واللجة یذاق **بیت** از تو توحید که کند ...
جه تحقیق توحید انحصر منشی دیوان عبارة وتقریر مدرس مدارس
استفادهٔ مستفاد نکردد وعین توحید که عین علم عالمست
از مطالعهٔ کتب خانهٔ روایت وتعلیم معلم درایت معلوم و
مفهوم نشود شاهباز بیت بلند پرواز که در حریم وحدة خود
ازلا وابدا متفرقست بلواح ادلهٔ عقلیه ووسیلهٔ مسئلهٔ
نقلیه صید وقید نتوان کرد ذیل عزت وآستین عظمت او
جزبدست کنت یده التی یبطش بها نتوان کرفت بعین او عین
او توان دید وبعلم او او را توان شناخت **شعر**
کذاك یفعل عارف بی جاهل . وعارف بی عارف بالحقیقة
ومعانی که موحدان در تحقیق توحید بیان فرموده اند تحقیقا
تجریدیست که نزد اهل طریقت معتبر توحیدست مابین
خلف ومتابعت سلف آنچ از مقام اقدام بواسطهٔ درین

که واحد عین عددست یا عدد بواحد موجودست
بیت یکباده و صد هزار جامست • یکجان و صد هزار جامه
تحقیق ای طالب معرفة توحید توحید خاصه اوست
وحده لا شریك له و تو در مرتبه ثانیه از وجود و خیز وجود
ثانیسته توحید نخواهد بوذ اکر تو فانی شوی از تعینات و
محو کردی از تقیدات خوذ باقی ماند واحدی که عالم خوذ
بعین خوذست و چون تو نباشی ترا معرفت توحید چون باشد
توحید ایاه توحیده تحقیق قیوم بحق دایم قایمست بتوحید
مطلق و غیر او مایل و مایل قایم نتواند بوذ الا بتوحید مقید پس
قایم مایل صاحب توحیدست اما بواحد قبل الاثنین فهو مایل
تحقیق موحدی که از جمیع وجوه موحد بوذ صحیح نبوذ که
خلیفه باشد چه خلیفه مامورست بحمل اثقال مجموع مملکت
والتفات بعالم کثرة و خاصیت توحید جمعت و مقتضی
خلافه تفرقه و علامت موحد در حضور تمام آنست که می
انجام و خاص از عام بازندانند بیت دستی غیری بکمر کرد مغز • و ادا الواز و نسیم اند

کی کار کنند چه ازد • سرزده ستاره و انیدانند • هر که فانی شوذ در اشیا معاینه
بیند که متحرك و مسکن اشیا حقست و اکر فانی کرد از خوذ
و از جمیع اشیا مشاهده فرماید که لیس فی الدار غیره دیار و بقا نسبت
مات بحق و فنا نسبت ماست بعالم مخیری توجه بهر نسبتی که مناسب
خوذ دانی خوذ را بآن منسوب کردانی تحقیق حق سبحانه
و تعالی عین غیر نیست چنانکه کان الله و لم یکن معه شیء و غیر از و
خالی نیست زیراکه لا خالق الا هو کردانی معبود خوذ را عین
آنچه تخیل و تصور کردی کردانی و متصور و متخیل را خالی
از وندانی بیت بیخ خوش بیرون میکوییم • کز ترا ازین سخن خوش شوی
تحقیق اکر واحدی کوید در توحید ایفکه عبد از رب تمیز
کنی بکوید وقت تمیز تو کجا باشی صحیح نیست که عبد باشی و صحیح
نیست که رب باشی لا بدست که در بینوین باشی که اقتضای
استشراف و علم بعقامین کنی میان عبد و رب با تجرد توحیدها
تا حاضر باشی بحضور جانبین و رویت طرفین و این محال بیت
کر بیشه توخلعت محمود • بانشه از ایاز نشانی • کر بیوشی شراب و صد کشی • نسیند از سند بار نشان بحج

دم باشد یا شیم اکر مامور باشیم بیت علم توحید اکر همی خواهی • هم ز اول این بخوان نخست
و در طلب چو عزم کردی • جز از توحید آن نکواهی انت • قال بعض الموحدین
التوحید علم ثم حال ثم علم و علم اول توحید دلیلست و آن توحید
عامه است یعنی علما رسوم که بیناه و سراج عقلی و بر توشعاع
شموع نقل ضیاء شموس تجلیات ذات اقدس و انوار فیوض
صفات مقدس حق تعالی و تقدس میطلبند و برفاقت و دلالت
سیاح عقلی در مملکت آیات سیر مایند و از اثر بموثر و از محدث
بمحدث استدلال میجویند و عجز نفس عرضیات کل از بنك و مشك
رابوی میبوینید کان که میکوینید بیت
اسمع حججه و لا اری طحننا • کماقلنا فی اول حالنا لاجل اساسا
اما توحید حال آنست که موحد بحکم تخلقوا باخلاق الله
ای متصف بصفات الله باخلاق الهیه متخلق بوذ و بصفات
ازلیه و ابدیه متصف و متصرف در وجود باشد نه او در حق چنانکه
حال رسول بوذ صلی الله علیه و سلم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی بیت و انفس خوش بوذ کرد نیز بدست • هست او هر و آن نیز دین

و توحید علم ثانی توحید مشاهده است من حیث الوحدانیة یعنی
موحد درین مشهد مشاهده نفرماید الا واحدی که در وحدات
تجلی فرموده و همه عالم وحدانند چون مضاف کردانند
بعضی ببعضی مرکبات خوانند بیت یکیز و تجلیات بسیار
یکذات بوذ صفات بسیار تحقیق توحید جمع کردن
اشیاست بواحد چنانك عدد مرکبست از وحدات
و وحدات جمع نشوذ الا بواحد و اهل نظر نظر مینمایند در متباینین
الا باحاد و نظر نکنند در آحاد براهین الا بواحد و اهل مشاحت
عین توحید بتوحید شناسند و عندنا لا یعرف شیء الا بنفسه
بیت هر چه بینم غیر او • بینم • لا جرم جلد از اکنون بینم تحقیق
تفریق اشیا بامتیاز اشیاست و امتیاز اشیا بخواص اشیا و
خاصیت هر شیء احدیت آن شیء است لاجرم اشیا بواحد جمع
توان کرد و بواحد متفرق مصرع کل شیء فیه کل شیء تحقیق
توحید ندانی ز زندانی نیز را • اکر آنچه در یکیست عین دو
و سه و چهار بوذی چگونه صحیح بوذی که غیر بوذی فرمودی

تحقیق محب باید که محبوب را بعین محبوب بیند چنانك
بعین محب محب را شاهد میشود باید بیت دوزن تو یی ودیده ام تو
وزنی مشو که دیده ام تو . از من تو کار میکنی . هم در کسی خود نیند ام تو شعر
فکان عینی کنت عینه . وکان کونی وکنت کونه
با عین عینی یا کون کونی . الکون کونه والعین عینه
تحقیق علامت عارف بالله بحقیقته معرفت آنست
که اکر نور آفتاب سر آن عارف از مطلع معرفت طلوع
کند ودیکری بر سر او مطلع شود سر مقدس او را منزه بیند
از علم او با او بیت هر کس بعلم خویش عالم کو بیست . عارف نشود کسی که مغرور خودست
عارف باید که غرض هر کس . چیزی نبود و کر بود نیکو نیست تحقیق
حق سبحانه وتعالی جل وعلاه اجل است از آنك با بصار ادراك
حضرة او توان کرد تا ببصایر چه رسد قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
وقال الله سبحانه وتعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرك
الابصار وچون بصایر وابصار قاصر ند از ادراك لاجرم قوم

دایم متحیر اند وتحیر ایشان نمی باشد الا در آنچه حق تعالی تجلی
فرموده ولطایف آن تجلیات بدیشان نموده وتجلیات حضرة
الهی لا یتناهیست وطبع قوم آنست که ضبط کنند ما ضبطی
توان کرد لاجرم حیر انند وزیادتی تحیر میطلبند ومیکویند اللهم
زدنی تحیرا فیك وسؤال قوم در تحیر سؤالست در دوام تجلی
شعر قد تحیرت فیك خذ بیدی . یا دلیلا لمن تحیر فیکا بیت
مفتون برفتار تو رم دستم کیر . خود دیدی آن که تو را ام دستم کیر تحقیق
فرق میان رکاز وکنز چنانك فرقست میان جوهر وکوهر
چه جوهر اصلست وکوهر فرع وجوهر نقطه مرکزست وکوهر
خط پرکار آن نقطه مرکز همیشه بر ذات کرد ذیرا که
ذات نقطه مرکز بوده وصفات خط پرکار نقطه مرکز
ستر بود و بر خط پرکار آنست که نقطه مرکز مد ور
بود بیت از نقطه بدایره رهی کم بوذ . ز آن سر به بجهانیان رخی نموذ ند
آنها که درین نقطه محو ذ امروز . از آمدو شد زاد عدم بوده اند . واین نکته
در بیان معانی آن نقطه است که امام علیه السلم فرموذ العلم

نقطة بیت این نکته بخوان که حل شود مشکل تو . وآن نقطه بدان که مکمل دل باشد
تحقیق الف اول حروفست وآخر نقطه وهمچنانك اول
حروفست حروف اول اسم اعظمست بیت
نقطه اول که الف حرف بست . بود محجوب احمد نشنست
والف که حرفی از حروف منفصله است مجتمع نقطه ثلاثه است
بیت یک نقطه بابت خوذ هویدا کردید . زآن نقطه بدم دو نقطه پیدا کردید
زین هر سه یکی الف بپیدا آمد . این طرفه که در دو کون یکتا کردید
ونزد علما علم حروف بر دو قسم است متصله ومنفصله ومنفصله
شش حرفست ا د ذ ر ز و واین حروف سته را منفصله
بدان نسبت میکویند که چون در آخر کلمه در آید قابلیت
آن ندارد که با حرفی دیکر متصل کردد نه آنك حرفی دیکر
باو متصل نشود وداود چهار حرفست مجموع از حروف منفصله
واهل کشف فرموده اند که اسم داود دلالت میکند بر
انفصال داود از ماسوی الله تعالی ومحمد چهار حرفست یك حرف
از حروف منفصله وباقی از حروف متصله واحمد چهار حرفست

دو منفصله ودو متصله دلالت میکند بر انفصال احمد
ومحمود ومحمد از عالم واتصال او بحق وبود او اکرچه متصل بود
اما من حیث المعنی لا من حیث الاسم وبه حروف معدمنا زل
قمریست وهر حرفی از حروف مکتوبه منقوشه وهر لفظی
از الفاظ منطوقه مسموعه منزل قمریست از اقمار اسمائیه وهر
لطیفه از لطایف افعالیه است بیت زهر حرفی همی آید بکوشم
زهر بابی که میکیرم میحکوی که نوشم . والف اسم الله تردنعمة الله
عبد الله اشارتست بوحدانیت الله ولام اول لام معرفتست که
از آن روکه بی الفست تعریف علم حق میکند بخلق
حق ابدا ولام ثانیه لام ملکوتست که صورت جمال الله جمیل
یحب الجمالست وها کنایتست از غیب ذات مطلقه پس
عبد الله باید که چون کوید الله بالف اشاره کند به کان الله
ولا شی معه وبه لام اول عارف شود بتعریف او بعلم حق ذات
حق ازلا وبعلم حق بخلق او ابدا وبه لام ثانیه معنی ملك که صورت
مالك الملکوتست مشاهده فرماید وبه ها هویت ذات

مطلقه درباید بیت هرکه اندرین خبر کوید . باید اوهم اخفا جوید .
واکر کویند که کویند بالله بکسر ها والله بفتح ها والله
بضم ها هو در ضم باید وها در فتح وهی در کسر وثبوت
در سکون وهویّت مطلقه حقیقت واحده است که
در مظاهر متعیّنه کشته ودر هر مظهری فعلی وصفتی از وظاهر
شده وباسمی موسوم آمده وهویّت متعینه از آن وجه که بافتحه
وضمّه وکسره دارد عدمیّه است اما از آن روکه قابل
وفاعل بحقیقت اوست اوست بیت نوازش کرا بقدر ولم اشتیهر
معنیش رمز آیات بهر . جمله آمدند ما وهی . و یا هو
بحقیقت آن رمز آیات بهر . تحقیق اکر واجب الوجود
بودی که موجودات را بوجود انعامی فرمودی عالم را بودی
نبودی همچنانکه اکر نه حقایق کلیه معقوله باشد نظام
نشود هیچ حکم از احکام اسما وصفات الهیه
در مظاهر عینیه وحق تعالی را اسمائیست ذاتی که آن اسما را
مفاتح الغیب خوانند وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو

وآن اسما بذات از حضرت طلب ظهور خود میکنند و
در علم ونابیدا در عین واعیان ثابته بما واین خطی عظمت
دانسته شود ذاتی قدیم بی نظیر در عالم اما آله ورب دانسته نشود
تا مالوه ومربوب شناخته نکردد چنانکه اعلم علما صلی الله علیه
وسلم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه بشناس تا بشناسی
اکر نشناسی نشناسی بیت تا تو خود را تمام نشناسی . نخوهد از غلام شناسی
تحقیق چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذاتیه ازلیه
وصفات علیه بسط مملکت الوهیت ونشر لوای ربوبیت
باظهار خلایق وتسخیر وامضاء امور وتدبیر عالم وحفظ مراتب
وجود ورفع مناصب شهود ومباشرت این امور نزد محققین از ذات
قدیمه بغیر واسطه بعیدست لبعد المناسبت بین عزة القدم و
ذلة الحدث وچون میان وجود وعدم مناسبتی نبود حاکم
مطلق حکم فرموده بخلافت خلیفه که نایب حضرت او باشد
در تصرفات وضبط ممالکت ورعایت رعیت ومرآة وجود منور
اوراد ونوجهین آفریدند تا بوجهی که درقدم دارد از مقام

اقدام استفاده کند وبوجهی که درعدم دارد خلایق را افاده
فرماید واو مستجمع جمیع تجلیات ذاتیه وصفاتیه وافعالیه است
ومقالید امور در کف کفایت او نهاده اند وحکم جمهور
بجناب او فرموده اند وحکومت لاهوت وناسوت وتصرف
ملك وملکوت اعلی وادنی برای صایب وحکم نافذ او تفویض
کرده اند واورا اکرچه پادشاه کی محمودست اما سلطان
ولایت هم موجودست بنده آله وپادشاه عالمست وحقیقت
او روح اعظمست وعقل کل وزیر وترجمانش ونفس
کلیه خازن وقهرمانش وطبیعت کلیه رئیس وعمله او که
قوای طبیعته وملائکه علویه وسفلیه اند شعر
فلا فلاك الا من نور باطنی . به ملك یهدی الهدی عشیقی
وصورتش از عرش تا بفرش همه صورت ویست واورا انسان
کبیر خوانند بجهت امکان وقوع انس میانه او وخلق
برابطه جنسیه وواسطه انسیه اما انسان که عالم صغیرست
نسخه ایست منتخبه ونخبه منتسخه از آن کبیر بمثابت ولد از

والد ووالد یعنی عالم از اسم الظاهر صورتی دارد ظاهره واز اسم
الباطن حقیقتی دارد باطنه وولد نیز بمقتضی الولد سر ابیه حقیقتی
باطنه وصورتی ظاهره از والد دارد وحقیقت باطنه او روح
جزویت که منفوخست دروی از روح اعظم وعقل جزویه
ترجمانش ونفس جزئیه قهرمانش وطبیعت جزئیه عامله وصورة
ظاهره او نسخه ایست منتخبه از مجموع عالم لطیفها وکثیفها
شعر من کل معنی لبه ولطیفه . مستودع فی هذه المجموعة
بیت محبوب جمال خود آینه بخشید . سر حرمش یار محرم بخشید
هر نقد که در خزانه عالم بود . سلطان کرم بجمله عالم بخشید شعر
وما علی الله بمستنکر . ان یجمع العالم فی واحد . وصورت
هر شخصی از اشخاص انسانی نتیجه آدم وحواست ومعنی نتیجه
روح اعظم وانسان صغیر بعد از فناء تعینات ومحو تقیدات
خود چون وصول یابد بانسان کبیر صحیح بود که بلسان جمع از
انسان کبیر حکایت کند وکوید شعر
فانی وان کنت ابن آدم صورة . فلی فیه معنی شاهد بابوتی

بیت آدم نبوت ورمز نبیست عجب · این طرفه نگر که او پسر بود پدرم کس

والد کبیر آدم است علیه السلم که بمظهر ابو البشریت
وعالم بی او وجودی بوذ ناسخ یا جایی بوذ خالی یا آینه صیقل
ناکرده چون اوپیدا آمد بین جلاء مرآة عالم شد وتجلیات
ذاتیه وصفاتیه وافعالیه بتمام وکمال در صورة ان الله خلق
آدم علی صورته ظاهر گشت وعلم وعلم آدم الاسماء کلها
در مظهر مظهر او بظهور پیوست وخاتم صلی الله علیه وسلم
والد کبیر است وابو الارواح مجموع چه حقیقت او
حقیقت روح اعظمست کما قال صلی الله علیه
وسلم اول ما خلق الله تعالی روحی وروح اعظم حامل معنی
نبوتست ونبوة ذاتیه دایمه غیر منصرفه است وبدایت اودر
مظهر آدم بوذ که بحرکت دوریه در مظهر وجود انبیا علیهم
السلم ظهور فرموذ ودر مظهر خاتم نهایت او پیدا شد چه روح
اعظم در هر مظهری از مظاهر انبیا بعضی اسما وصفات تجلی
کرد ودر مظهر نبینا صلی الله علیه وسلم بذات وجمع صفات

پیدا شد سر ختم نبوة ومعنی لا نبی بعدی اینجا معلوم کن بیت
ای عقل ز دوکاخ خلق خلاقی · شمسا · امر آمده وحکم فرع وباقی
جز خیره کرم گشت وزدار کان را · ستقطف جز ابابت بخود ساقی
وخاتم صلی الله علیه وسلم بر آدم بل بر عالم من حیث المعنی متقدمست
واز جمیع انبیا من حیث الصورت متاخر کما قال صلی الله علیه وسلم
نحن الآخرون السابقون بیت ای طلعه وای آخر خاتم بنباآیره
ای باطن وای ظاهر خاتم بنبات تو · وحضرت الباعث حقیقت
خاتم یعنی روح اعظم اولش بنبوت نفس کلیه مبعوثست
وموذنا بلسان عقل معرفت ذات متعالیه احدیت وصفات
واسماء الهیه نفس کلیه را تنبیه وتعلیم فرماید از آن میفرماید
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وفی روایة بین الروح و
الجسد ای لا روحا ولا جسدا هکذا افسر المحققین مصرع
بشنو که محققی چه نیکو گفتست شعر ومن عهد عهدی قبل عصر عناصری
الی وارث بعث قبل البار بعثتی تحقیق دایره مثلا وجودی
دارد خارج ووجودی دارد در ذهن که حقیقت ومعنی وجود

خارجی دایره است ووجود خارجی مظهر وصورة او ووجود دایره خطیست
مستدیر متالف از نقطه متواصله ووجود هر نقطه از نقطه
دایره مظهر وصفی از اوصاف وجود ذهنی دایره وموجود نشود
حقیقت دایره در خارج الا در زمان تکامل اجزا وتواصل دایره به
نقطه اخیره که متصلست بنقطه اولی ونقطه منطبقه اخیره
مظهر حقیقت دایره است ومشتمل بر سایر نقطه همچنین
نبوة دایره ایست که او را وجودیست در غیب که حقیقت
ومعنی دایره نبوتست ووجودی دارد در شهادت که مظهر
وصورت اوست وحقیقت متقدمست بر صورت من
حیث الوجود ومتاخرست من حیث الظهور بیت
سید وبنده جود علی جاذبر قند · بنده عاشق گستاخ تقدم میکرد
ووجود خارجی دایره نبوت خطیست مستدیر متالف از
نقطه وجودات انبیا علیهم السلم ووجود هر نقطه از نقط
دایره نبوت مظهر صفتی از اوصاف نبوتست الا نقطه اخیره
که مظهر حقیقت دایره نبوتست ووجود عینی دایره نبوت

درخارج موجود نشد الا در زمان تکامل اجزا از نقطه بوجود
نقطه اخیره که صورت جزئیه محمدیه است صلی الله
علیه وسلم وحقیقت نبوة بجمع اوصاف درین صورت
ظاهر شد بیت جل روزا ازان سبب که آدم برشد بود · تا مظهر حقیقت بجمع شود تمام
علیه الصلوة والسلم تحقیق همچنانک نبوت
مثلا دایره ایست متالفه در خارج از نقطه وجودات
انبیا علیهم السلم وکامله بوجود نقطه اخیره ولایت
مثلا هم دایره ایست متالفه از نقط وجودات اولیا وکامله
موجود نقط اخیره دایره ولایت که صورت جزئیه خاتم
اولیا است مظهر حقیقت نقطه اخیره دایره نبوتست
که در صورت خاتم انبیا علیه وعلیهم السلم دایره بکمال
رسانید ودر صورة خاتم اولیا دایره ولایت با تمام رسانید
وانبیا علیهم السلم مظاهر دایره ختم نقاط نبوت ختم انبیا اند
صلوات الله علیهم اجمعین واولیا مظاهر دایره ولایت ختم
اولیا وحقیقت خاتم اولیا حقیقت خاتم انبیاست که

۳۱

در صورت جزئیهٔ ختم اولیا بتمام جمال نماید بیت

آن شرف بابی که جوهر باز بر آمد . اصل ... خرقه رنگکار بر آمد

و روح اعظم که حقیقت خاتمیت مظهر بدایت او

آدمیت و مظهر نهایتش خاتم صلی الله علیه وسلم و این نیز

کملیت نه تناسخ بیت این نیست تناسخ سخن وحدت محضست

کز جوشش ... بر آمد . و ولایت فلک محیطست کامل

امام الاولیاء علیهم السلم الولایة احاطة بکل شیء و نبوة

مختومة است من حیث الانبیا و دائمة است من حیث الولایة

و التعرف زیرا که نفوس اولیا جمله تصرف ولایت

خاتم انبیا اند که بولایت او در خلق بجو تصرف مینماید

و باب الولایت مفتوحست و باب نبوت مسدود و انچه گفته

اند الولایت افضل من النبوة بیحیثیت مطلقا الاتقید و آن آنست

که ولایت نبی فضلست از نبوت او زیرا که نبوت تشریع متعلقه

است مصلحت وقت اما ولایت متعلقه نمی باشد بوقت و دون

وقت و ولایت لایتناهی و نبوة متناهی و نبوة نعت مخلوق

و ولایت صفت الهی و نبوت افاده است بخلق و ولایت استفاده

از حق اما اطلاق قویست که محتاج باشد بتمثل حنین تاویل از ادب

نیست نزد اهل ادب تحقیق هر شی را ظلیست و ظل الله

عرشست و قلب انسان عرش الله چنانک فرموده صلی الله علیه

وسلم قلب المؤمن عرش الله الاعظم و این عرش قلب انسانی

در الوهیت ظلیست غیر ممتد و الوهیت غیب اوست و او

شهادت او قال الله تعالی ما وسعنی ارضی و سمائی

و وسعنی قلب عبدی المؤمن بیت دل آینه دار حضرت اوست

دل بنده ... حضرت اوست دل منظر حضرت الهیست دل ... اوست

اما عرش معروف ظاهر ظل الرحمن است الرحمن علی العرش استوی

و تفاوت در مرتبه بین العرشین تفاوتست بین الاسمین بیت

از عرش ... بسیار تفاوتست از جان و جسمان

قال الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما

تدعوا فله الاسماء الحسنی اگرچه هویت حق با همه اسما ساری

است خواه کلی متبوع و خواه جزوی تابع اما الله از جهت جامعیت

۳۲

و کلیت تفصیل دارد بر سایر اسما لاجرم مظهر حضرت او

افضل مظاهر باشد و این مرتبهٔ قلب عارف بالله است که هودج

عظمت و کبریا اسم جامع که مجموعهٔ مجموع اسما و صفات و افعال

و کمالاتست در کنجینهٔ او کنجینه وجود

سبحانه و تعالی در جهان جان کنجی که سعت او از رحمت

الله بود و هو اوسع نهاد و در دلی که او کنجینه عزاو

نکنجد چنانک سید الطایفه ابو القسم جنید قدس الله

سره فرموده که ان القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر

بیت ... . که

بمقتضی حدیث قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن

یقلبها کیف یشاء قلوب محل تصرف حضرت و تصرف

او جلت قدرته در قلوب بتجلی جلال و جمالست و شئون او

در صور تجلیات جلالی و جمالی وسیع الجهات است و تجلی

ذات را با جمیع صفات نصیب آینهٔ قلب عارف بالله است

که در غایت سعت و کمالست و خالی از نقوش خیالات

و دل صاحب دل به اشارت لیس فی جبتی سوی الله مقدس

است از ما سوی الله و بمقتضی لون الماء لون انائه از انصباغ او

برنگ صبغة الله هر بخشند بخشاید و هرچه نماید نماید و دل

غیر کامل اگرچه آینهٔ ذاتست اما از حیثیتی معینهٔ جزئیه

و جمال بر کمال ذات من حیث الاطلاق نماید بلک لمعاتست

که مینماید و میرباید بارقه ایست که میدرخشد و نمی پاید بیت

اندکیا ذوق ... . بیچ نیست

ذوق ... . نصیبی نیست

و مرآت را در ظهور صور بحسب استعداد خود حکمی است از

ظاهریت تا جنانچه قابلیت آینه باشد صورت در وی چنان

نماید و صور را حکمیست در آینه از باطنیت که خود را در وی

نماید و هر کاه که صورتی بکلیه محاذی آینه افتد آینه را اختیار

نماند که غیر آن صورة صورة غیری نماید تحقیق

وجود مطلق خیر محضست همچنانک عدم مطلق شر محضست

و شرف وجود که نور حقیقیست باصالتست زیرا که اوست

که سبب ظهور اعیان موجودات است که در کتم عدم مختفی
و مستتر بودند و ظلمت حقیقی که رؤیت او به هیچ وجه ممکن
نیست آن عدم محضست و حضرت واجب الوجود جل وعلا
ممکنات را بجز محض از تمحض اخراج فرموده و آن در مرتبهٔ ضیا
که حضرت جمعیت نور و ظلمت و حقیقت برزخ گشته
الطرفین و برزخ میان وجود و عدم و اصل ممکن را بظلمت
وصف کنند زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت
عدم پس ظلمت او از جهت عدمیت اوست و نورانیت او از جهت
استفاضهٔ نور وجود و هیچ جزئی از اجزاء عالم از خیریتی خالی
نیست اما انسان کامل جامع جمیع خیراتست و باین جامعیت
مستحق اهلیت و نیابت خلافت در حق آدم علیه السلام
فرمودند وعلم آدم الاسماء کلها **تحقیق** هویت
الهی بظهور پادشاهی در مرآت لایتناهی متجلیست و بحکم وهو معکم
اینما کنتم هو با همه است بل حقیقتا هو همه است
وهو با همه اسما و صفات در بعضی مختفی ماند لاجرم هویت هو

بحسب ظهور اسما و صفات در بعضی افضل باشد و در بعضی مفضول
و هر اسمی از اسماء کلیه الهیه که مقدم داری هر چند
اسماء جزئیه که تابع آن بود بالقوة در ضمن آن اسم مقدم باشد
و آن اسم کلی مقدم بمجموع آن اسماء جزئیه گردد و این
کلی متبوع آن جزئی تابع شود چنانچه گویی ان الله هو السمیع
العلیم درین عبارة باشد که الله اسم مقدمست مسمی گشته
بسمیع و علیم لاجرم اسم الله را تفاضلی باشد بر هر یکی از توابع
خویش جهت کلیت و جامعیت اما هویت هو جلت عظمته
با همه اسما مساویست خواه کلی متبوع و خواه جزئی تابع
و چون هویت هو در اسما مندرجست هر یکی از اسما مجمع
جمیع اسما بود **بیت** شاه گل خلام صد [illegible] گل و نام صد . [illegible]
گر بصد آینه گل رو نمود صد نه شد . نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد
نام گل ار گل صد نبود ای عزیز من . صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد
و در مظاهر خلقیه همین نظر باید کرد اگر چه بعضی
افضل اند از بعضی و افضل متبوع بود و مفضول تابع اما بحسب

اندراج هویت خصائص جمیع اسما که در افضل ظهور کرده
در مفضول مندرجست و از این سبب اهلیت جمع کرده
بود پس جزء اجزاء عالم مجموع مجموع ما فی العالم بود یعنی قابل
ظهور مجموع متفرقات و منفردات عالم باشد کل شیء فیه کل شیء
بیت گل گل از در کل کلات آمده . یعنی صفت ذات اسم ذات آمده
تحقیق اعیان عالم من حیث الافراد هر یکی مظهر اسمی
از اسماء الهیه اند و مصدر مجموع و مرجع همه الله است
والله اسم جامع پس عالم من حیث المجموع مظهر اسم الله است
و اسم نفس مسمی است من وجه و غیر مسمی من وجه **شعر**
صفات الله فی وجهی جلی . و اسمی نعمة الله کیف ذاتی
اسمی نعمة الله و جدی رسول الله و قلبی مرآت الله فانظر ماذا تری
بیت در آینه وجود سید . بذات تجلی الهی . خوش آینه [illegible] نماید
روشن تو لطف پادشاهی **تحقیق** قضا حکم الهیست در اعیان
موجودات باسرها بر آن چیزی که از ازل تا ابد او را بدیشان [illegible]
پیش آید عین موجوده است و چنین حکم جاری در اعیان

بآن مقدار بود که حق تعالی آن عین در آن عین دانسته باشد
چرا که تا احوال محکوم علیه و استعداد آن دانسته نشود
حکم بروی جاری نگردد لا یکلف الله نفسا الا
وسعها اما طایفه از اهل ظاهر گفته اند که حق جل جلاله حاکم
مطلقست و فاعل بحق هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید اگر خواهد تقدیر کفر کند بر کافر و قضاء عصیان
راند بر عاصی خواه آن کافر استعداد کفر باشد یا قابلیت ایمان
یا عاصی را استعداد طاعت باشد یا قبول معصیت که چون
تکلیف او کند بما لا یطاق الحکمة لا یعلمها الا هو
این چنین است اما این حکم حکم بواسطه است نه حکم بالمشیة
و نزد محقق محققست که حکم حاکم مطلق و فاعل بحق
بر اشیا بالذات علمست بحسب قابلیت آن شیء و آنرا اقتضا خوانند
و وقت راندن آن حکم در زمان ظهور آثار اسباب و وصول
آن قضا بوی آنرا قدر گویند پس قدر عبارت باشد از تفصیل
قضا مقترن بوقت ایجاد و سبب ایقاع آن و قضا حکم کلیست

دراشیا چنانچه مقتضی عین اشیا الست وقدر جزئیست مخصوص
بوقتی معین وظهور او بزمان مشخص وکل برجزء مقدم اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون وقضا قضا وسیع
وقلم قدر منیع وقضا تابع مقتضیات مقتضیات بیت
نامها را عقل بجستند ومارا عاشقی • هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواست
وحکم حق وقضاء مطلق انحاکم بحق صادر نکرده الا آنچه
تقاضای استعداد محکوم علیه باشد از حضرت باعظمت
حق واین معنی مذکور سریست از اسرار قدر وحقا که حجت
بالغه کامله شامله تامه حضرت حق راست بر خلق خویش در آنچه
عطا فرموده باشان از کفر وایمان وانقیاد وعصیان وطاعت
بیت اکر جامی بیاریت بزرییت می • وکر ابنان بیاریت بزرکندم
وسایل را رسد درین مقام که سؤال کند که اعیان واستعدادات
آن هم از حق تعالی فایضند وحق سبحانه وتعالی هر عینی را مستعد
ومستحق وطالب چیزی کرده اند اما مجیب جواب میکوید
که نزد محقق اعیان صور علمیه اند ومظاهر اسما الهیة واسما الهیة

ازذات متعالیه بحسب زمان متاخر نیستند بل تاخری که اسما راست
بحسب ذاتست وافاضت عبارت ازین تاخر نیستند واسما
وصور علمیه آن که اعیان ثابته عبارت از آنست بازلیه وابدیه
موصوفند ومجعول بجعل جاعل نیستند فلله الحجة البالغة تحقیق
والی ولایت درویشان ومتولی خانقاه ایشان ولی باید که بریاضت
وکسب خصایل حمیده رفع رذایل کرده باشد ذمیمه واو صاف
بصفات رضیه مرضیه بود بلک از اخلاق خلقیه فانی شده وبحکم
تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیه متجلی کشته بیت
هر آینه جمال او پیم • در آینه حسن یار جویم • هر ذره بسان من حقیقت • در کوی یم بحر نا کریم
وچنانک متخلق باخلاق آمده ومتحقق بذات کردیده واسم سوی
از لوح ضمیر او مرتفع شده وتحقیق دانسته که لیس فی الوجود الا
هو واین مقام را جمع بعد الفرق خوانند وبعد انتفای ذات در ذات
وجودی یافته از وجود وجود مطلق یا بقی ببقاء حق واین مقام را
بقاء بعد الفنا خوانند ومقام فرق بعد الجمع کویند یعنی وجودی
یافته حقانی متعلق بصورت انسانی ودر آن مرتبه مسترشدین را

بطریق حق ارشاد میفرمایند شعر ومن لنا ایها الراحث الی •
عرجب وعطرت الوجود برجعتی بیت
هر کرا شیخ آنچنان باشد • عرضش بر همه جهان باشد •
دایم کرد او بود برکار • او بر قطبیت درمیان باشد •
صورتش خلق ومعنیش حقست • راحت جان انس وجان باشد •
هر کرا او نشست سلطان شد • ذکر او بی نشان باشد •
هیچ جوی از وجود پیمان یابی • ذکر او را تمیز همان باشد •
همه محکوم حضرتش باشد • حکم او بر همه روان باشد •
نعمة الله مرید خدمت اوست • لاجرم پیر عاشقان باشد •
تفسیر قالَ رسُولُ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ وسلّمَ
إنَّ اللهَ وترٌ يُحِبُّ الوِترَ وتر مرتبه خالقست وشفع منصب
مخلوق ومعشوق دوست دارد که عاشق دوست دارد صفت
معشوق واعیان عالم را از آن شفع میکویند که در مرتبه دوم
از وتر ظاهر شده وواحد حقیقی اکرچه بذات متعدد ومتکرر
نکردد اما چون بتکرار ظهور کند شفع باشد لاجرم وتر

تحقیق الی خود شفع شود وبی تحقیق تا الی همچنان وتر بود وتر
مدرجست در شفع وباد راج وتر در شفع اعیان عالم حاصل آمده
فافهم شعر نقد بانک السر وقد انسخ الامر تقدادرج فی الشفع الذی قبل الوتر
تحقیق هر موجودی را دو جهتست یکی ربوبیت ویکی عبودیت
ومنصور علیه الرحمة جهت عبودیتش در ربوبیت مستهلک
کردند وتعین وتشخص وتقید صورت جزئیه منصوریه از
نظر او غایب کشت وانظاهر بباطن مشغول شد وباطن از ظاهر
غافل ماند وقال انا الحق ووصف خدای تعالی آنست که لا یشغله
شان عن شان ومنصور از جهت عبودیت غافل بود آن دم که فرمود
انا الحق وغفلت بر الله تعالی روا نیست لاجرم دعوی منصور
رد دعوی منصور کرد وکمال بنده آنست که پیوسته در
جمع مشاهد بود ودر تفرقه معاین تا ملبسان جمع فرمایند من رآنی
فقد رأى الحق وملبسان تفرقه کویند انا ابن امراة فی الجاهلیة محجوب
سلطانی وایاز محمود پوستین خلقیه وخلعت حقیه داری باید
که دو نظر بین باشی تا با نصیب ان طرفین باشی بیت

باده میتوشش وجام رای بین • طلق رامظهر فدای بین

نقد اعدا انکو بشناس • نیف تکادهر و رای بین

تحقیق المحبة شل الجمال بدلالة الشاهد • کما ورد ان الله

جمیل یحب الجمال القال یحب محبوب ممکن نیست الا درعین محبت

محبوبیت زیرا که اوصاف محب فقرست وعجز وذلت واوصاف

محبوب استغناست وقدرة وعزة وتقابل اوصاف ضد اند و

الضدان لا یجتمعان پس اجتماع محب ومحبوب ممکن نباشد الا

درعین محبت لاجرم محبت کامل دوست ندارد الا محبت محبوبیت

کما قال الجنید رحمة الله علیه المحبة محبة المحبة چون محب در

محبوبیة فانی کردد واثنینیت زایل کردد محبت صفت ذاتیه

محب باشد وعین محبوب والمحب والمحبوب والمحبة شیء واحد

بیت معشوق وعشق وعاشق هر سه یکیست اینجا • چون وصل درنگنجد هجران چکار دارد

وآنکه کفته اند حب الدنیا راس کل خطیة محبت محبیه خواسته

اند نه محبت محبوبیة زیرا که محبت محبیه مستلزم حجبست

ومحبت محبوبیه قایم بذاتهاست ومحبت محبیه امریست بهم جبه

محب محب نوانده بود الا بعد از سابقه جذب محبوب ومحبوب

محب را جذب نفرماید الا بتجلی که با او وداد پس هر تجلی محبوب

باشد وهر محبوبی محب یحبهم ویحبونه وقیل ان الحب ثابت فی کل شیء

لا لحداه الی جنسه ومیل محب بجمال محبوب بسبب جمالیتست که دو محبت

وجمال حقیقی صفت ازلیه الهیه است که شهادت دوات

تعالیه از حمید بذ بمشاهده علمیه خواست که تا در مرآه عالم عین

جمال خود بیند بمشاهده عینیه عالم را بایجاد فرمود وعین جمال بغیر

جمیل نمود **بیت** ما آینه جمال اوییم • وآینه جز او نمان دید • بحر عاقبت وجود نمود الله

بالغیر جمال خود عیان دید • وهر لحظه جمال خود بخلقی جدید بنماید و خلقی

جدید بجمال خود می آراید وهر جمیل که در کونست مظهر جمال

جمیل حقیقی است وآن حقست تعالی وتقدس **شعر**

وکل ملیح حسنه من جمالها • معاره بل حسن کل ملیحی

وجمال ذات مطلق موجودست وهر صفتی از صفات جلالیة و

جمالیة وجلال را جمالیست وآن جمال ذاتست وجمال که صفت

ذاتست او را جمالیست وآن جمال صفتست **بیت**

در ذات همه جلال او بیم بینم • در حسن همه جمال او بیم بینم

بینم همه کاینات در عین کمال • اینها نیز هم از کمال او بیم بینم

وعلامت محب جمال ذات آنست که جهات صفات متقابله از

اعزاز واذلال ووصل وقطع وتقریب وتبعید متساوی باشد یا در

حالت وصال وصال احب بود ودر زمان هجران هجران **بیت**

کر درد دهد بما وشفا مارا جانست • ور صاف دهد دردم او جانست

کما قال الامام ابن الامام امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما السلم

احبهما الی احبهما الی ربی **بیت** کر بار دهد بخشد او سترست •

ور فقر دهد فقر ز ما و سترست • کر منع عطا کند من آن میخواهم

ور زانکه عطا دهد عطا و سترست **تحقیق** لون الماء لون انائه

توحید کرسی وسع کرسیه السموات والارض اودر بیت از

بیوت معرفة توحید نهاده مشاهده افتاد وجان دیده شد که

الوهیت بر آن کرسی مستویه بود وموحدی در آن حضرت

بتسم میفرمود وترنم این قول میسرود **شعر** وجود فقدی وفقد وجدی

توحید حقی برک حقی • ولیس شیء سوای وجدی • ولیس وجدی سوی حقی

بیت کم کردن وبافتن همه کم کشت • کر باطل کرد حق همه بر وردن نست

کوی صنم کم شده را یافته ام • این یافتن تو عین کم کردن نست

خاتمه هر کلمه از کلمات این رساله تحقیقات

جامعیست بریکه از ذوی ذوق میتوان یافت وجامات متعدد اند

وی واحد وی واحد بتنوعات جامات متنوع نماید چنانک لطایف

بتنوعات صور حسیه متنوع آمد واز تنوع لطایف ماخذ متنوع

شد واز تنوع ماخذ معارف متنوع کشت واز تنوعات معارف

تجلیات متنوع نمود واز این سبب بود که واقع شد تحول وتبدل

در صور ودر عیون **شعر**

عبارتنا شتی وحسنک واحد • وکل الی ذاک الجمال یشیر

تمت الرسالة فی التحقیقات

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي عيّن اعيان العالم بعين وجوده في وجوده والصلوة والسلام على مظهر اسمائه وصفاته ومظهر خزائن جوده محمد محموده وعلى آله واصحابه وودوده يا اخي ايّدك الله بروح الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقيقة الانسانية وحقايق العالم في العلم والعين كلها مظاهر للحقيقة الانسانية التي هي مظهر الاسم الله فارواحها كلها جزئيات الروح الاعظم الانساني سواء كان روحا فلكيا او عنصريا او حيوانيا وصورها صور تلك الحقيقة ولوازمها لوازمها وكذلك سمّي العالم المفصّل بالانسان الكبير عند اهل الله لظهور الحقيقة الانسانية فيه وبهذا الاشتمال وظهور الاسرار الالهية كلها فيها دون غيرها استحقت الخلافة من بين الحقايق كلها والانسان الكامل لا بدّ ان يرى في جميع الموجودات كثرا بان الحق فيها وذلك في سفر الثالث الذي من الحق الى الخلق بالحق وعند هذا السفر يتم كماله

وبه يحصل له حق اليقين والحمد لله رب العالمين **بيت**

نكته ميكويت از كفته اهل كمال . كاملا نه كوش كن اي كامل كمل بين

دفتر معني بخوان تفصيل اين عالم نكر . جامع انسان بدان اجمال اين تفصيل بين

حقيقت انسانية او را ظهور است در عالم تفصيلا ودر عالم انساني اجمالا **شعر** كل الجمال غداء لوجهك مجملا لكنه في العالمين مفصلا

ومظهر اول در عالم انساني صورة روحانية مجرده است كه مطابقه صورة عقليه است ومظهر ثانيه صورة قلبيه كه مطابقه صورة نفس كليه است بعد از آن صورت نفس حيوانية كه مطابقه طبيعت كليه است ومطابقه نفس منطبعه فلكيه بعد از آن دخانية لطيفه كه اطبا آنرا روح حيوانية خوانند كه مطابقه هيولى كليه است بعد از آن صورة دمويه كه مطابقه صورة جسم كلي است بعد از آن صورة اعضائيه كه مطابقه اجسام عالم كبير است وبسبب اين تنزلات تطابق حاصل شده ميان نسختين واين تدبيرات الهيه است در مملكت انسانية **بيت** هرچه در عالم كبرات مثالش انجاست . كر جانيست ... عالم صغرا ...

شعر فانتم وما انتم وعين غمه غمه . فمن قد عمه خصه ومن قد خصه عمه

فما عين سوى عين فنور عينه ظلمه . ومن يعقل عن هذا يجد في نفسه غمه

بيت كر نبود ناظري هر دو جهان ... . آنرا كر

جام وي از جسم وجان جام وجسم جان . ... تن كرست وجان كر

شعر يا خالق الاشياء في نفسه . انت لما تخلقه جامع

نكته دريا وموج در نظر ما كي بود . كيو جو صورتند بمعني يكي بود

كر صد هزار اسم بود اي عزيز من . بكر ذات آن كه مسمي يكي بود

شعر ولو جهها من وجهها قمر . ولعينها من عينها كحل

بيت آفتابي تو وما سايه تو . اول بست اكر يكي را بدو ديد

روي تو نور هم از روي تو يافت . چشم تو سرمه هم از چشم تو ديد

اين خبر خوش سخني مستانه . در خرابات اكفت وكه شنيد

عين واحده در ظهور عيون متكثره است وعيون مختلف در بطون عين واحده وهر اسمي از اسماء الهيه او را صورتيست در علم كه آنرا عين ثابته خوانند وصورتي دارد در خارج كه آنرا موجود عينيه كويند ومظاهر از وجهي ساتره اند واز وجهي

مظهره واسما من حيث الذات واحد ند ومن حيث ما يختص به من المعنى متعدد ند ومنفرد **شعر** مسمّى واحد اسمي كثير وفي تلوين اسمائي ثباتي . صفات الله في وجهي جلي واسمى نعمة الله كيف ذاتي **بيت** از سر ذوق صد هزار عين يكي و نام صد

ذات يكي صفت بسي حلق يكي وجام صد . خير يكي ودر نظر آينه بي شمار هست

روي يكي وتن هزار باده يكي وجام صد . كر صد آينه يكي رو بنمود صد نشد

نقش خيال او صد ذات صد نشد او كدام صد . نام يكي اكر يكي صد نهد اي عزيز من

صد نشود حقيقتش يكي بود وبنام صد **نكته** كثرت متخيلات عالم دليل اند بر كثرت اسمائيه وهر اسمي از اسماء الهيه مظهر صورتي از صور خياليه است كه بظهور اسماء در صور خيالية اكوان ظاهر كشته وواحديت ذات دليلست بر احديت ما في الكون **شعر** انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة والذي يفهم هذا حاز اسرار الطريقة وجود مضاف ظل وجود مطلقست ووجود مطلق نزد محقق حق وظل شي اكرچه باعتباري غير اوست باعتبار عين اوست

شعر فسبحان من لم یکن علیه دلیل الا نفسه • ولا یثبت کونه الا بعینه

اکر در مرتبهٔ واحدیه ومقام جمعی وکثرت مطالعه مینمائی

میدان که تشریف مجلس سمائی واکر در مرتبهٔ احدیه ومقام

جمع الجمعی در حضرت ذات بار غار مائی نکته مظهری مظهر

ظهور نفی ماید ومظهری مظهر را وجود بود ومحقق وحدهٔ ذاتیه

در کثرت اسمائیه مطالعه نماید وکثرت اسمائیه در وحدت

ذاتیه مشاهده فرماید وظهور حق در مراتب مختلف بحسب

تنزلات ومعارج بمظاهر خلقیه تواند بود ومظاهر از وجه تعین

وخلقیه همیشه در تبدیل وتغیر بل هم فی لبس من خلق جدید

اما من حیث الحقیقة الالهیة ابدا باقی الفانی فان لم یزل والباقی باق

لا یزال بیت زان روی که مائیم فانی نمائیم • زان روی که اوئیم باقی نمائیم

شعر فلا نفنی ولا نبقی ولا نبقی ولا نفنی • ولا نبقی علیک الوحی والتلقی

و رسول من حیث التعین غیر مرسلست اما از روی حقیقت عین

مرسلست و مرسل عین رسول و القاء وحی از مقام جمعیه است

بمقام تفصیلیه بیت جمع وتفصیل ار بخیر دانی • دفتر کاینات بر خوانی

شعر رسول جاء من عندی الی • بارسال الرسالة مرسلا فی

بیت جام می آمد آوردم جام از خم می • که بنوشی می تجلی از آن خم خم وی

نکته انسان مظاهر حقایق ومفردات عالمست وحقایق

عالم اعیان ثابته اند ومفردات موجودات خارجیه واعیان

ثابته بعین ثابته انسانیه در علم ثابته اند وموجودات خارجیه

بعین خارجیه انسانیه وانسان الحقیقة جمعت علما وعینا وعالم

دو اعتبارست اعتبار احدیه واعتبار کثرت باعتبار

احدیه جامعه انسان کبیر خوانند وباعتبار کثرت افراد کویند حسب

الواحد افراد الواحد وافراد اکرچه احدیه جمع ندارند چون انسان

اما صحیح باشد که مطلقا فرماید عالم احدیه جمع ندارند چه عالم

من حیث المجموع صورة اسم الهی است وآن اسم جامع الله است

که انسان کامل مظهر اوست بیت عالم همه جام واسم او می

از روی وجود جام و می وکت • وعالم دایرست میان کثیف ولطیف

وحق موصوفست بحجب نورانیه وظلمانیه وتمیز عالم از حق

بانیة عالمست وانیة عالم عالم که اکر انیة عالم مرتفع شود

عالم نماند بس عالم حجاب عالم شعر بینی وبینک انی ینازعنی

فارفع بلطفک انی من البین

بیت

جمع ودریائیم وهر چه غیر آنست نیست • درمیان ما واو جز ما حجابی هست نیست

عقل اکر در خواب بیند خیال دیکری • اعتباری بر خیالی با بخوابی هست نیست

نیست هستی غیر آن سلطان سمائی ها • ور کسی کوید که هست آن کرد حسابی هست نیست

زافتاب روی او ذرات عالم روشنند • در نظر بنداست غیر از آفتابی هست نیست

ما شراب حق از آن لعل لبش نوشیده ایم • خوشتر زین جام وخوشتر از شرابی هست نیست

در خرابات مغان مستند سرمستان همه • همچو من رندی خوشی مستی خرابی هست نیست

نعمة اللهی سخن از ذوق میکوید بنو • این چنین مستانه قولی در کتابی هست نیست

همچنانک عالم حجاب عالمست نور حق حجاب حقست

کما قیل ولیس حجابه الا النور ولا خفاؤه الا الظهور ونور او

در مرتبهٔ احدیه عین اوست بیت نور حق حجاب نور او هر ویست

جامیست پر از باده وآن جام میست نکته رب الارباب بعینه

تربیت اسما میفرماید وتربیت اعیان باسما وارواح باعیان

واشباح را بارواح تا ربوبیت او در جمیع مراتب ظاهر میشود

ممکن نیست زوال حق از صور عالم اصلا چه عالم در

ظهور وجود عدم محضست وعالم بأسره مظاهر اسم الظاهرست

وروح عالم اسم الباطن واکرچه باعتبار ربوبیت این اسم

غیر ربوبیت آن اسم است اما باعتبار احدیه حقیقة الحقایق

ظاهر عین باطنست وباطن عین ظاهر بیت

صورت ومعنی چو ظاهر وباطن دان • جام می او نوش کن در یاب ذوق عاشقان

صورت ومعنی بجو تا کرد بود آنی وآن • ظاهر وباطن که دیدی کر بنوشی از آن

نکته حقایق اشیا بعضی متبوعه مکتنفه اند بلوازم

وبعضی تابعه لاحقه وتابعه متبدله ومتبوعه شی واحد که صور

عالم بروی طاری میشود وموجودات متعینه متکثره ظاهر

میکردد و متبوعه جوهر است وتابعه عرض وجوهر

مقومست وعرض متقوم وظهور جوهر بعرضست ووجود

عرض بجوهر وایکا ارتباط میان علت ومعلول از غیر انفکاک

حاصل وحق را در هر شی ظهوریست خاص ومتجلیست

بر عباد بقدر قابلیت واستعداد وحصول استعداد از

فیض اقدس است یعنی از تجلی ذاتی و فیض مقدس که از
تجلی صفاتی است بقدر قابلیت واستعداد قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم کما یکونون یولی علیکم
بیت بقدر روزنه افتد تجلی نور قمر ۰ اگر بغرب و شرق شیاش عالم بود
تو جام هستی خود ار بو قوامی ۰ که این شراب قدیمست و ما قوام بود
قال الله تبارک وتعالی وانزلنا من السماء ماء فسر ابن عباس
رضی الله عنه الماء بالعلم بیت آنکه جان عزیز فرات ازحضر غرق ولی
فسالت اودیة بقدرها همچنانک قطرات مطرات
از نظرات سحاب بر وجنات غرات بارد و اول جبلات
بقدر رسوخ و علوی که دارند تلقی نمایند و از جبلات بوادی
جاری کردد و بعد از ان اشجار و نباتات سیاسب
ریان شوند زلال فیض الهی از محیط اسما و صفات نامتناهی
در صور اعیان ثابته بر جبال ارواح و وادی اشباح عالم
نازلست بیت تن زنده بجان و جان زنده بآب ۰ [illegible]
واکرچه عذب فرات مزیل عطشانست وملح اجاج مزیل عطشان

نیست وازروی خاصیت غیر اند اما من حیث الحقیقة
آب حقیقة واحده است که باختلاف بقاع مختلف کشته
بیت در طعم اگر چه مبانی در آب ۰ اندر ره حقیقت آن یک آب است
نکته هیچ شی متحقق نشود الا بوجود و تحقق وجود بوجود بنیست
و وجود محیطست بجمیع اشیا واکرنه وجود بودی هیچ شی
نه در خارج موجود نبودی و وجود خیر محضست و منبع جمیع
انوار روحانیه و جسمانیه وحقیقة او غیر معلومه و عین اشیاست
بحسب ظهور و ملابسه اسما و صفات در علم و عین و غیر اشیاست
باختفای او در اشیا و ایجاد اشیا اختفای وجودست در اشیا
واعدام اشیا در قیامت کبری بروز و ظهور وجودست بوحدة
ذاتیه بیت جز ذات تعینات وجود ۰ نه غیر وجود خوا هد بود
و در قیامت صغری تجلی وجودست از شهادت بغیب واعیان
ثابته صور کمالات وجود اند و مظاهر اسما و صفات وجودیه
و وجود بحسب صور و ظهور متکثر و بحسب حقیقة
واحد بل احد بالذات و واحد بالصفات و تابعلم صحیح دانسته

نشود که موجود بی وجود نباشد سر قوله وهو معکم
اینما کنتم معلوم نکردد و مقصود قوله علیه السلم
لو دلیتم بحبل لهبط علی الله مفهوم نشود بیت
اگر چه جو آیی جدا او نیکر ۰ وگر به نیک در یابی جلال او بنگر
خیال را چو وجودی نکوذ نمی باشد ۰ وجود جمله عالم خیال او بنگر
نکته هر کمالی که ملحق اشیا شود بواسطه وجود تواند
بود و کمال وجود بوجودست بیت جز کمال همه بود بوجود
نتوان یافت نیز وجود کمال ۰ هست عالم همه خیال وجود
ور تجلی اوست بود خیال ۰ و وجود در مرتبه احدیه منفی
تعیناتست و در مرتبه واحدیه مبقی و مرتبه احدیه مقام جمع
الجمع میخوانند و مرتبه واحدیه جمع و عما نیز میکویند چنانکه
راوی ابی در روایت میکند که از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که این کان ربنا ان یخلق خلقه
قال علیه السلم فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء یعنی
قبل الظهور نه اسم بود و نه مسمی نه صفت بود و نه موصوف

بیت تجلی صفاتش را مظاهر در وجود آرد ۰ ولی جز ذات بنماید عدم در مظهر ذاتش
نکته اعیان ثابته مظاهر اسما اند و ارواح مظاهر اعیان
واشباح مظاهر ارواح و اعیان که مظاهر اسما اند ازلیه و
ابدیه اند و ازلیه مظاهر از اسم الاول و ابدیه از اسم الآخر و
ظهور از اسم الظاهر و بطون از اسم الباطن و اسمایی که متعلقه
اند بابدا و ایجاد داخله اند در اسم الاول و اسمایی که متعلقه اند
باعادة و جزا داخله اند در اسم الآخر و آنچه متعلقه اند بظهور
و بطون داخل اند در اسم الظاهر والباطن و اشیا از ین اقسام
اربعه خالی نیست ظهوریست و بطونی اولیه است و آخریه
که بدایت اول و آخر تمام ۰ ظاهر و باطن تو باشی والسلم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

باسم الاعظم وله الحمد والكرم والصلوة على نبيه المحترم
وآله واصحابه المصطفين من العرب والعجم قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء والطين
شعر ومن عهد عهدي قبل عصر عناصري . الى دار بعث قبل انذار بعثي .
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول الانبياء خلقا
وآخرهم بعثا ونحن الاولون الآخرون حبيبي كه ابتداء كارخانهٔ
محبت باظهار جمال بركمال روح بافتوح اوبوذ جنانك فرموذ
اول ما خلق الله روحي محبوبي كه ختم نبوت بوجود برجود
اوست كه وختم النبيون وقال عليه الصلوة والسلام لا نبي
بعدي **لطيفه** اى كوس نبوت تو در پيش وى جرس رسالت تو
در پس وحقيقة محمديه كه مسميست بعقل اول واسطه است
ميان مرتبهٔ الهيه ومجموع عالم همچنانكه مرتبهٔ الهية واسطه است
ميان حقيقهٔ روحانيهٔ محمديه وميان ذات احديه حق **بيت**

بحرست وحباب وآب درياب . آن آب درين حباب درياب .
وجون ميان عزت قدم وذات عدم مناسبتي نبوذ حاكم مطلق
وحكيم بحق حكم فرموذ بواسطهٔ كريم الطرفين شريف
الجانبين بحسب مناسبت استفاضه فرمايند من وجه و
افاضه نمايند من وجه واين حقيقهٔ اول دليلست بر وجود واجب
الوجود وجون از مكمن غيب بمجمع شهادت قدم نهاد كون
جامع است كه بجوامع الكلم تشريف داد وجوامع
الكلم حقايق الهى است وكونيت واين مسميات
اسماست قال الله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها
وآدم عليه السلم مظهر اسمات وخاتم انبيا صلى الله عليه
وسلم مبين مسميات واين دليل واضح لايح همچنانك واضح
دليلست بر رب مطلق دليلست در حقيقه بر حقيقهٔ خود
فافهم **بيت** مدلول ودليل با تو كفتم . رمزيست محققانه سفتم .
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حبب الي
من دنياكم ثلاث النساء والطيب وجعلت قرة عيني

وصفات در آينهٔ حقيقت المؤمن مرآة المؤمن تجلي فرموذ
ودر مظهر مطهر او بصورت اظهر خود را بخود نموذ نفخ
روح كنايت از آن ظهور بوذ تا ترا معلوم شوذ كه بوذ انسانى
از نفس رحمانيست **بيت** نفس او مرا جانى داد . نفس آن زمان جان مجدد .
لطيفه اكر سايلى سؤال كنذ كه جون اصل انسان از
نفس رحمانيست ناريه درين نشاء از جه خاست كفته انذ از
استعداد منفوخ فيه يعني جون نشاء جسد از بن جهار
اركان بوذ كه آن اخلاط اربعه خوانند از تاثير نفس نفخ رحماني
درين هيكل عنصري جسماني انساني شعلهٔ ناريت
روح حيواني منبعث كشت وحرارت غريزي يعني روح
حيواني بسبب رطوبتي كه در مظهر بوذ از نفخ رحماني جون
آتشي بر افروخت وكرم در ميان آمد وحامل آن دم شد
همچنانك دم حامل اوست **بيت** بيكل نرم سيم ودمى . [illegible]
از كل وزعفران حكايه كرد . [illegible] . [illegible]
[illegible] . [illegible] . [illegible] .

اوست [illegible] . فافهم ومحبت بعد از ادراك علم محبت
بر معاني كه در محبوب او ظاهرست **بيت** [illegible]
[illegible] . [illegible] . [illegible]
آمذيم با سر سخن **لطيفه** موجد عالم جون از جنب آدم
حوا را بصورت آدم ايجاد فرموذ وهم صورت ايشان نموذ **بيت**
[illegible] . [illegible] .
لطيفه تا صورة حوا مصور نكشت هم صورة آدم نموذ وبا آدم
پيدا نيامذ معنى ان الله تعالى خلق آدم على صورته ظاهر نشد **بيت**
[illegible] . [illegible] .
لطيفه جون محبت واقع نمى شوذ الا از نتيجهٔ كنت كنزا مخفيا
فاحببت ان اعرف ويعقبني يحبهم ويحبونه تا زلف مشكبوى
محبوب سلسلهٔ محبت متحرك نكرد انذ محب حلقهٔ محبت بر
در محبوب نتوانذ زد محب نبيا صلى الله عليه وسلم با نسا
از محبت حضرت جمال ان الله جميل يحب الجمال بوذ كه جرم
فرموذ حبب الى الحديث يعني زنان را بمن دوست كردانيده

اند وبصیغهٔ مبنی للمفعول فرموده بصیغهٔ متکلّم ان
مبنیّ للفاعل **بیت** اوبر ارد عاشق رخ خویش ورنه عاشق کجا تواند بود
این قدرهست که تا عاشق را استعداد عشق نباشد اورا
عاشق نکرداند اکرچه فی الحقیقة قابلیت واستعداد
عشق عاشق را ازفیض اقدس وتجلّی ذاتی حقست **بیت**
فیض اقدس حصول استعداد . مستعد را زاسم باطن داد
لطیفه قوت شهوت در حالت نکاح اجزاء وجود
ناکح را بکلّی فرو میکیرد چنانکه لذت فادر وقت وصول
بحقیقة الحقایق **بیت** دریاب که غرش لطیفه حکیم . تو تو بکار لازم فیه بحجیم
چون غیرت غیر سوز ان الله غیورٌ ومن غیرته حرّم الفواحش
ماظهر وما بطن رضا نمی دهد که بنده او باغیر او انس کیرد
لاجرم ناکح را بغرامت غسل میفرمایند وضو همچنانکه لذت
وقاع را عمومیت اغتسال نیز با سایر بدن عمومی داشته باشد
بیت در کسیکه سرو باید تا شست تمام . آن فضل کرده ایجاب نیابیت
لطیفه اکرچه عارف کامل در هر مظهری از مظاهر خواه
فاعل وخواه منفعل مظهر را مشاهده میفرماید چنانکه کفته
اند ما رایت شیئاً الّا ورایت الله فیه **بیت** درهمه نظر کنم توی ای نظرم
دین طرفه که نور تو بتو می نکرم . امّا درهر مظهری که جامع فاعلیت
ومنفعلیت بوذ اتمّ واکمل باشد وآن مظهر مظهر جامعه
مرأه راست که مرآة رجلست **بیت** آنرا مظهر خوب ومحبوب جامع
محبوب منش جا خدا اند تا دانی **لطیفه** در تفسیر انما النسیء
زیادة فی الکفر کفته اند ای لمخیّره رحم نسیه را اطلاق
کنند ومراد بیع با خیر باشد وچون نساء صورة نسا بعد از نشاء
هیات رجل بوذه ذکر محبت ایشان بلفظ نسا فرموده نه بلفظ
مرأه ونکاح عبارتیست از اجتماع محبّ ومحبوب واول
مرتبهٔ اجتماع از طرف محبوب بایجاد عالم ارواح مجرّده است وصورة
آن به بث نفس رحمانی که مبنی است بطبیعت کلیّة واین اجتماع
را اجتماع اسمائی خوانند واجتماع ثانی اجتماع ارواح نورانی که
مقتضی ایجاد عالم اجسام طبیعی وعنصری است وان اجتماع
طبایع وعناصر مولدات ولواحق ظاهر شده اند ومجموع اجتماعات

نتایج اجتماع اولست **بیت** از اجتماع اسما اشیا پدید آمد
اشیا پدید آمد از اجتماع اسما . **لطیفه** طیب ماخوذست
از طیب وبحکم والطیّبات للطیّبین والطیّبون
للطیّبات **بیت** اطیب الطیبین رسول الله . اطیب الطیّبات روح او
وقال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ان الله طیّب
لا یقبل الّا الطیّبا **بیت** پاک شو تا قبول او کردی . پیش حق باک عرش کرد
لطیفه چون نشاء عنصریّه انسانیّه از حمأ مسنون
که آن کلیست سرشته بآب متغیّر شده آفریده اند و
بتداخل هوا عفونتی در وی پدید آمده وملایکه بالذات از آن
عفونت متنفرند سالک باید که در تطیب وتنظیف ظاهر
وباطن کوشد تا او را با ملایکه مناسبتی پیدا شود **بیت**
پاک باش وپاک باز وپاک کوش . تا شوی پاکیزه وپاک کوش **مصرع**
ومن انا یا ما الحیث لا کلّی عرجت وعطرت الوجود برجعتی
بیت خیر محبت در آن معرفت زمانیکه . بیماذ اکر رفعت ولایه نیز نیست
لطیفه صاحب نظر ما زاغ البصر وما طغی چون بکال
مشاهدهٔ اسم اعظم در نماز رسید لاجرم روشنایی چشم در
نماز دید واکرچه مجموع عبادات بلکه کل موجودات
در نظر محبان مرآیاء محبوب نمایند امّا آیینهٔ که تمثال آن بی مثال
بکمال نماید همه آینه احسن واجب خواهد بود **بیت** در روزه وحکوه ودرحج
اسرار بسی بوذ نهفته . امّا سرّیکه در نمازست . ما زین نیاز کسی نکفته **لطیفه**
صلوة ارکان مخصوصه وافعال معیّنه است وآن قولیست وفعلی
امّا قولی کما قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
المصلّی یناجی ربّه ومناجات مستلزم ذکر محبّتست مرمحبوب را
وذکر محب مقتضی فاذکرونی اذکرکم مستلزم
ذکر محبوب **بیت** یاد میکن که ما کنیم یاد . یاد کار منست یاد
قال الله تعالی ولذکر الله اکبر لان الکبریاء
لله تعالی **بیت** کر کنار باشد نیاید مه بود محب . از محب بکر اسد حضور نکند یاد
لطیفه مصلّی اکر صاحب عرفان ووجدانست همیشه در مشاهده
وعیانست وامام المسلمین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه
درین مرتبه فرموده لم اعبد ربّا لم اره **بیت** بتعضا بکر ار کر امور محب

کر شیخان بنگری بی‌نهایت بینی که بپرهیزد قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
لطیفه نماز را مرتبه ایست که اکر اماما مرتبهٔ رسول و نبابت
حق داری و اکر مأموی مرتبت مکالمه و مخاطبه با حضرت
حق مییابی و اکر منفردی امام ملائکه تا دانی **لطیفه** اعلی
مرتبهٔ صلوة درجه رؤیت حقست و مرتبهٔ وسطی استماع و اراد
عینی و مرتبهٔ ادنی لا صلوة الا بحضور القلب سعی کن تا در
نماز نهانی جنان کردی که غیر حق در خیالت نکردد بلکه جنان
باش که راز با وی کویی و جواب از و شنوی **بیت**
بکو چه راز و بنی از وجود • بکو بنی حضور او در سجود • و نماز بمقتضی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون مصلی را از مناهی و اشتغال بغیر منع میکند و معنی
فحشا مناهی و معنی منکر اشتغال بغیر حق و منکر اعم است از فحشا
مطلقا **بیت** بکذر از فحشا و منکر ای پسر • رو بقبله آور و او را نکر •
لطیفه وجود من حیث هو الوجود او را حرکتی است معقوله
غیر محسوسه و صلوة جامع حرکات ثلاثه طبیعیه است و هر واحدی
ازین حرکات ثلاثه مخصوص بنوعی از مخلوقات حرکت
مستقیمهٔ علویه انسان راست و حرکت افقیه دوریه حیوانات
و حرکت منکوسهٔ سفلیه نبات راست و انسان در
حالت صلوة جامع جمیع حرکات لاجرم مستجمع مجموع مراتب
حرکات موجودات و جماد را حرکت محسوسه نیز اوست **بیت**
در قیام و در رکوع و در سجود • جز ازین اسرار ما را او نمود • **لطیفه** اکر
سائلی سؤال کند که چرا جعلت بصیغه مبنی للمفعول فرمود
کفته انداختیار بصیغه مجهول از آن میفرمایند که روشنایی
چشم من در نماز نیست که مشاهده حقست و محض افضال و عین
انعامست **بیت** حق تعالی که خود بمن بخشود • منت او وست [illegible] او بود
لطیف القر بفتح القاف للسرور و بالکسر للقرآء و هو ما خوذ
من الاستقرار و بالضم البرد **بیت** خنک چشمی که بینند مقتدا را • نداند از یار او
بوند بس شادمان و سرور • دام ازو خنک حق **بیت** و معنی محبت که وجه محبوب را
مشاهده نماید متقررست که قرار کیرد و بغیر او التفات

نفرماید لاجرم مسرور و قریر العین باشد همچنانک تسخن عین
مغموم بسبب اضطراب باطنش و فقدان مطلوب **بیت**
بدیدار او قرار کیرد هر چشم • سرور کی بود دل را نیز و جمال او **لطیفه**
باید که بحکم لو یعلم المصلی من یناجی ما التفت یمینا و لا شمالا
در حالت صلوة حق را مشاهده نماید و التفات بیمین و یسار نفرماید
اکرچه آن ملتفت محبوب حضرت او باشد **بیت**
التفاتی بغیر او مکن • که با اوست وجه تو • از نظر از بنده که مکن • از مالی از او کمتر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لرب العالمين والصلوة على رسوله [illegible]

[illegible]

ظهور نیز **بیت** آن بابی موتبط از وی ظهر • وانی بآن مفتقر از آن وجود •
هر دو موقوف همدکر باشند • تا ظهور وجود خواهد بود • هر فردی
از افراد عالم خواه در علم و خواه در خارج که در وجود مفتقر خواهد بود بوجود
واجب الوجود و ذات الهیه من حیث هی هی غنی علی الاطلاق
اما ظهور احکام اسما و صفات موقوف باشد باعیان موجودات **بیت**
بر اعیان جهان ما بود رو بیا ما بدان نیکو • اگر آیینه باشد بنماید بما آن رو •
بذات از ما غنی باشد بما باشد ظهور او • عجب بنگر که آن یکتا با سمای نماید دو •
شعر فان ذکرت غنیا الافتقار به • فقد علمت الذی من قولنا نعنی •
بیت ذاتست غنی و افتقارش نبود • محتاج بهیچ کار و بارش نبود •
اما اسما که با شند اعیان • بی ذات نشود که اعتبارش نبود **شعر**
فالکل بالکل مربوط فلیس له • عنه انفصال خذوا ما قلته عنی •
بیت عالم از حق منفصل یا بیم نی • بنده از حق روز حق یا بیم نی
جام بر آبیم بر کف جز حباب • لجه ما خالی از آبیم نی
و خفا حقیقت که حامد حقیقت و بذات خود بر ذات خود در مقام
تفصیل حمد خود میکوید همچنانک در مقام جمع حمد و الحمد لله رب العالمین الی الیه

یرجع عواقب الثنا فهو المثنی و المثنی علیه **بیت**
کیو از من نشنوی حمد و ثنا • در حقیقت حمد خود کوید خدا •
شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا • وان قلت بالتشبیه کنت محددا •
بیت اگر تنزیه فرمایی تعیدش کننده مایل • و گر تشبیه میکویی بحدکردش بود قایل •
شعر وان قلت بالامرین کنت مسددا • وکنت اماما فی المعارف سیدا •
بیت جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر • تاکه باشی عارف و صاحب نظر •
بنت انبیا و بر طریق اولیا مقتضی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر در مقام
تنزیه فرما و در مقام تشبیه تشبیه تا پیشوا اهل معارف باشی بمتابعت سید
السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **شعر**
فمن قال بالاشفاع کان مشرکا • ومن قال بالافراد کان موحدا
بیت هر که کو غیریست شرک او کند • بر بود آن قول ای نیکو مکن •
و آنکه کو یکجا موحد خوانمت • آن یکی را در حقیقت هو مکن •
شعر فایاک والتشبیه ان کنت ثانیا • وایاک والتنزیه ان کنت مفردا •
اگر موحدی واحد حقیقی را یکی دانی و اگر غیر او را باو اثبات کنی آن غیر او را
از جمیع وجوه غیر او نکردانی چه امر ثانی که اثبات میکنی اگر هر او قدیم خوانی

بیت آن قول مشرکانست تو مومنی موحد • شاید که غیر توحید در دو جهان نبوزی
و اگر چون علما رسوم و حکما محجوب بعقل مشوب اثبات اثنینیت
میکنی و یکی را واجب الوجود می خوانی و دیگری را مستفیض از واجب و دانی
و حادث میکویی و جایز نمیداری که واجب جز محدث باشد بوجهی از وجوه
فایاک والتشبیه ان کنت ثانیا چه وجود حادث ظلالی است مستعار و مثل
سرابی است متوهم و فی نفسه معدوم و عقلا معدوم را تشبیه بواجب الوجود
نکنند و اگر قایل بحقیقت واحده که ظاهر است در مقام جمع بالهیه و در مقام
تفصیل عالم بوحیه وایاک والتنزیه ان کنت مفردا و اگر جامعی میان تنزیه
و تشبیه در مقام جمع و تفصیل **بیت** ما منکر فرق جامع جامع نبی ایشنه زخرد و لکن جامع
شعر فما انت هو بل انت هو و تراه فی • عین الامور مسرحا و مقیدا •
بیت آن تو که تو بی تو او و نه تا و اوئی • بلکه تو او نی که او در حقیقت آینی •
باعتبار تقید و احتیاج تو بوجود **بیت** غیر او یی و غیر خواهند ت
غیر مطلق بقید داندت • اما در حقیقت ماویه حقیقت که
ظاهر است بهر صفتی از صفات الهیه در هر مرتبه از مراتب وجود
و مشرح بحسب ذات مطلق و مقید باعتبار هر صفتی از صفات

متعدده **بیت** ای بهر در جشم نعمه لقد • در دو عین ما نظر کن •
و مطلق را در عین مقیدات بحسب ظهور وجود در مراتب موجودات
مطالعه فرما **بیت** ملا بنکر بدیده ما • که ما را از ما خبر کن •
و ظهور واحد حقیقی در صور اسما الهیه در حضرت علمیه متنوع می نماید همچنانکه
تنوعات ظهورات یک واحد در مرایای متعدده و اعیان ثابته که مجالی
حق اند بحسب استعدادات حکم میکنند بر حق بظهور اسما و صفات
چون ظهور یکی که در آیینه مستدیره مستدیره نماید و در مستطیل مستطیل
پدید آید **بیت** نعم الله حاکم و محکوم ماییم • سید ما خادم و مخدوم ماییم
شعر فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا • ولیس خلقا بذاک الوجه فادکروا •
چون حق در مرایای اعیان ثابته که امورات کلیه و معقوله اند متنوع می نماید
و هر حکمی که اعیان از احکام کونیه میکنند حق قبول میفرماید و بمظاهر خلقیه
در غیب و شهادت ظهور کرده حق مشهود باشد و خلق معقول **بیت**
تشبیه کرده اند • بنکر • تنزیه کشتی بیم • و بنکر •
و چون اعیان ثابته ظاهره اند در مرآة المومن مرآة المومن و حق منزه
از صفات خلقیه و محتجب بحجاب عزة و باقی در غیب ذات مطلق

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة

بیت جمع بینی خلق باشد در نظر • خواه از شمس و خواهی از قمر •

شعر ومن ینظر ما قلت لم یخذل بصیره • ولیس یدریه الا من له البصر •

بیت هر که دریافت لیس بطیع زمن • چشم او شد بنور حق روشن

دیده اهل دل تواند دید • یوسفی را ز خواز براهن —

قال الله تعالی فبصرک الیوم حدید وبصیرة عبارتست از دیده دل که

دل او بنور یار واصل و بنظر بصیرة مشاهده لطایف غیبیه مشهود

معنویه می کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین عبد الله وقلبه حجاب ان

الحدیث **بیت** هر دیده که از حسن جانان دیده • آنکه بی ان ان نور ان تواند دیدن •

شعر جمع و فرق فان العین واحدة • وهی الکثیرة لا تبقی ولا تذر

بحکم وهو معکم اینما کنتم ومقتضی کنت سمعه وبصره میان هویة حق و هویت

عبد **بیت** جمع کن هر دو را بهم دیگر • جمع بنشین دهر دو را بنگر •

با هم اکنون جدا کنم حق فرمود • قل الله ثم ذرهم یا در زمان مشاهده حق بحکم

غلبه وحدت جمع وشهود خلق وحدت در حالت غلبه کثرت فرق **بیت**

در جمع بشو ناکه حق حق یکی جمالی • در عالم فرق فرق ز آثار بینی

وذات الهیه در حقیقت یکی واحد است وبحسب مظاهر واسما وصفات

متکثره. جمع و فرق فان العین واحدة هر کاه که آن عین واحد یعنی ذات

الهیه تجلی فرماید کثرت هر دم هبا و منثور شود بیدا شود وغیر مستور شود

فص حکمة مهیمنیة فی کلمة ابراهیمیة

شعر تخللت مسالک الروح منی • وبه سمی الخلیل خلیلا •

بیت ای تخلل یافته در کاینات • باز دیده در همه ذات وصفات

وتخلل خلیل الله عبارتست از سریان او علیه السلام در مظاهر الهیه وصفات

ربوبیه چون سریان هویت حق در اشیا در محبت جمیل ان الله جمیل یحب الجمال

در روح خلیل چون روح حیوانی در مسالک اجزا بدن جسمانیه او ساری بود

بیت عشق او جان عاشقان باشد • همچو جان در بدن روان باشد •

نقش روح محبتی بنگار • که خلیل الله انجنان باشد • فمحمدیة واحدة فیعبد فاجمع در

بیت آینه جمال او بنمود • جمال آینه روان فرمود • حمد با شد ثنا و او را

یکی صاحب حامد و محمود • بمقتضی ان الله خلق آدم علی صورته موجد موجود را

ثنا می فرماید ومظهر باظهار کمالات مظهر را و بقبول احکام صفاتش بلسان

قال وحال ثنا میکوید **بیت** بلسان حال کویم ابد ثنای حضرت • بزبان قال احمد

وچون حق سبحانه وتعالی ایجاد واظهار نفیع فرموده ودر مراتب وجود روحانیه

وجسمانیه وعلویه وسفلیه ترتیب نموده واظهار شی از غیب بشهادت

نوعی است از عبادت **بیت** سیدش بنده گمان کند • یوسفم میلی بر اهی کند •

وعبد در مقام باقامت حدود و حقوق اوامر و نواهی قایمست و در باطن

بقبول تجلیات ذاتیه واسمائیه دایم بعبادت مشغولست **مصرع**

دایم بنده بند کی مشغولست • واکرچه اطلاق عبادت بر حق تعالی

وتقدس شنیع می نماید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اونوعی از ترک ادبست

اما چون تجلیات الهیه بر قلب انسانیه غلبه کند عقل را مجال اقامت از عاده

استقامت تزلزل یابد مجال مراعات ادب نماند ودر آن حال ترک الادب

عند اهل الادب ادب **بیت** ادب از عقل جو که مست شراب • ادب ... جستن ...

شعر وآداب ارباب العقول الذی اقتدی • کآداب اهل السکر عند اولی العقل •

دیگر چون از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یوسف وشیخ رحمة الله علیه اظهار

واظهار آن مامورست المامور معذور **شعر** فقی حال فاسوف الاعیان احمد

بیت وحدت ذات چون عیان کردد • کم اقرار اعتراف با و •

در کثرت خیال بندد نقش • منکرش کردم وبکویم و •

ودر مقام جمعی آلهی که جمیع اکوان مستهلک اند در وی **مصرع**

حق جمع ترا بحق کنم اقرارش • ودر رویة خلق وغلبه کثرت واختفا کا

حق در اعیان واکوان **مصرع** در مرتبه خلق کنم انکارش • ودانسته

که هر موجودی که معین در خارج مقیدی باشد مشخص ومقید مخلوق وخالق

مطلق **بیت** انکار کنم اکر مقید بینم • واقرار کنم اکرش بجایم مطلق

اقرار منی ان عرفت والکار منی • از اقرار عرفت حکم منی بر حق

فیعرفنی واحمده واعرفه واشهده در جمیع مواطن ومقامات حق تعالی

عالمست باهل ارض وسموات اما عبد کامل در مقام جمع ومرتبه واحدیت

عارفست در مقام جمع الجمع ومرتبه احدیت بهویة ذات وشاید که فیعرفنی

واحمده از زبان محجوب فرمود واعرفه واشهده از لسان عارف صاحب شهود

بیت منکری کر کند ز انکار • من حق ثم بجان کنم اقرار •

شعر فانی بالغنی وانا اساعده واسعده • وجود مطلق یعنی

ذات حق من حیث هی هی غنی علی الاطلاقست **بیت**

یاری ودیار را مجالی نیست • عالم الفناء بجز خیالی نیست • اما به امتثال احکام

اسما وصفات وقبول تجلیات محتاج کمالات قابل فاعل را مساعدت

می نماید کما قال تعالی ان تنصروا الله ینصرکم ونصرت مساعدتست باظهار کلمه علیا

وظهور جمال وجلال حضرتش ذو الجلال در مرآیا ذوات ومظاهر اعیان عالم

بکمال و اکمل نسبت اسعاد بعالم رفت اما اسعاد حق برآن حق بعین حقیقت
از غیر اعتبار تعدد و تکثر در حقیقت **بیت** در حقیقت امر و مقصود اوست
دید بکشا نا مرد منظور اوست **شعر** لولاک الحق او جدنا فاعلم و او جد
موجد عالم جل جلاله چون آیه المومن مرآة المومن که مظهر مظهر کون جامع
ایجاد فرمود آن آینه کامل الاعتبار ساده دل که بجمع مجموع تجلیات ذاتیه
و اسمائیه و صفاتیه تعین مظهر اعیان عالم بود و لطایف عالم غیب را در مشهد
شهادت بجا کرد و علم و علمک مالم تکن تعلم ما را تعلیم فرمود **بیت**
نبود با هیچ یار او نبود نه صنع بی و نه با هیچ ورا فرمود نه **شعر**
بذا جاء الحدیث لنا و حقق بفی مقصده ... و مقصود کلی از ایجاد این وجود
آن بود که کنت کنزا مخفیا الحدیث در کنجینه آدم اجمالا و در خزاین عالم
تفصیلا بنمایند و علما غایتی از ایجاد سر و عالم ملک سلطان حقیقه انسانیه
و مراد از اظهار حقیقت انسانی ظهور اسما و صفات الهیه و معرفت و عبودیت
ربانیه **بیت** مقصد و مقصود از عالم تویی . در جهان عالم و آدم تویی
گنج در مجموع عالم ظاهرست . بشنو از خود نیز کان هم تویی
شعر فانجا و ذبح ذبح لقربانا . وان فواح الکبش من نوبی انساب

بیت قربکش تو قربان شده ... صد جان فدای آنجان قربانی
معلومست که میان فدا و مفدی عنه مناسبت و مقارنت در فدا می باید
و ظاهرا میان صورت انسانیه و صورت کبش مناسبتی نیست استفهام
بر سبیل تعجب میفرماید و تقدیر این آنست که فانجا ذبح ذبح لقربان با وجود
و نعام صفت و نعام و بعار اسم صوت شیاه و رغام اسم
صوت ابل و نوس اسم صوت انسان و حرکه او در حالت ذبح تعجب
میفرماید که صوت کبش و حرکه او چگونه قایم مقام صوت انسان و حرکه
او شد و عظم لقد العظیم عنایة بر او و بالم آدم منزلی میزان و او
حالست و حال آنکه الله تعالی آن کبش را بعظیم وصف فرمود بقوله
و فدیناه بذبح عظیم و دانسته میشود که غایت بزرگی و تعظیم
شان او که فدائی است که معظم است عندالله یا غایت است بر نبی
که ذبح را فدای او کرده اند و این تعظیم تعظیم قدر اوست **بیت**
ذبح که فدای آن کرامی باشد . شک نیست که آن ذبح عظیمی باشد
کبشی که فدای آن اسمعیل خواهد شد . از فرط مناسبت اسمعیلی باشد
شعر ولا شک ان البدن اعظم قیمة . وقد زالت عن ذبح کبش القربانا

شک نیست که قیمت اشتر اکثرست از قوچ و بجهت اشتر اکبرا ما در حق کبش
در فدا عند الله اعظم بود **بیت** اگرچه قیمت اشتر ز کبش افزونست . در این مقام بزرگی مزیت از کبشست
در این مقام بزرگی قدر و قیمت نیست . قبول حضرت او هر که شد بزرگ آنست
شعر فیالیت شعری کیف ماثلیة . شخیص کبیش عن خلیفة رحمان
بیت کاشکی من از این شعر آگاه . برمن و دیگران که از قربان
گوسفندی چگونه نایب شد . در فدا از رسول الرحمن
و مراد از انشاد این ابیات بیان سر توحیدست و حقایق حقیقت
واحده است که در صور متعدده مختلفه اکوانیه و اعیان ظاهر گشته و حقیقتا
او بود که فدای او بود **بیت** او بود که او فدای خود شد . آمد خود و از برای خود شد
شعر الم تدر ان الامر فیه مرتب . وفاء لاربح و نقص لخسران
ایا دانسته که امر الهی در وجود و تنزل و ظهور در جمیع مراتبست کما قال الله
تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا
ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و امر الهی بنفسه
مرتب و مرعی نامنسبست لاجرم خسیس را عوض شریف و حقیر را فدای
عظیم گردانید و مناسبت ذاتیه میان فدا و مفدی عنه آن تواند که هر دو

مظهر ذات الهیه اند و مناسبت صفاتیه در انقیاد و تسلیم لامر الله تعالی و وفا
بعهد سابق از یکه و کمال اصطبار موجب ذبح فدا دادن و نقص کمال سبب خسران
زیرا که غیر مستعد کمالست **بیت** مستعد فان بود در حق کمال
سود او باشد نقصان لازوال . کز خود فانی شود باقی بحق . کاملش خوانند اصحاب حال
شعر فلا خلق اعلی من جماد و بعده . نبات علی قدر یکون و اوزان
ابدع اشیا من حیث الوجود و احد است که ظاهر شد اما تفاوت
و تفاضل واقعست در مراتب و هر آینه از ترتیب حق افضل خواهد بود و اکثریة
بواسطه قلت و سایط و عدم تضاعف و جمع امکان جه اتصاف
بامکان هیات اجتماعیه که مرکب را حاصل گردید بعد از ترتب و ترکیب
اجزاء او ست از امور ممکنه جناکه زیادتست امکان وجود **مصرع**
شک نیست که بعد او جمادی خواهد بود . قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین **بیت**
ای هرترین جماد خوان تو . نزدیکتر با جمادی ... از همه نبات
و بسایط اقرب اند بحق از مرکبات و جمادات از نباتات و مجموع موجودات
موجود بوجود واحدند و وجود منبع جمیع کمالات لاجرم مجموع عالم بوجود جامع کمالات

باشند و چون کمال اعتدال فی نوع انسانی است مجموع کمالات در انسان
بظهور پیوست و در غیر او مستتر ماند و از تحقق هر یکی از جمال و جلال و عیان
عالمند بر بت خود و مراتب از ولی بعلم کشف و عیان **بیت**
ناطق و عالمند و هم زبت . سر این حال نشنوان بذات **شعر**
وذو الحسن بعد البیت فالکل عارف . بخلاقه کشفا وایضاح برهان .
بیت سرکار از بنقل کنفه معلوم . حالا بطریق کشف گشته مفهوم
و ایضاح برهان بر مذهب محققان آنکه مجموع اشیا عارف اند بخالق خود و عقل
منور بست در شرح مظهر قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
تفقهون تسبیحهم **بیت** هر شی عارف حضرتند . بندگانه دایما در خدمت اند .
جمله میگویند تسبیح مدام . منعم اند و شاکر این نعمت اند **شعر**
واما الغبی اذ ما فقید . جهول و منکر اوقلادة ایمان . واکثر دیده
رمد دیده عقل مشوب که بمدد توهم و سیل خیال مبتلا است و از ادراک
این طور کلیه محجوب است اما اگر بنور الهی منور گردد عارف شود بسریان
وجود در مجموع موجودات و معلوم گرداند که هر فردی از افراد عالم نصیبی
از عالم ملکوت ذات و نفس ناطقه علیا سامع کما قال تعالی بیده ملکوت کل
شیء و نصیب تام از عالم ملکوت و مجبات و جمع امکانات انسان راست
بیت قرب و بعد تمام انسان راست . جامع خاص و عام انسان راست
سخن حق و یک یک از و . معنی کلام انسان راست .
تن معانی تو هم و از و یک اند . بر حقایق مقام انسان راست .
شعر بدا قال سهل والمحقق مثلنا . لنا وانا هم عنزلة حسان .
قدوة المحققین سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه و مجموع محققان عارف
و عالمند که بسایط و غیر دیگر اند بحق تعالی از مرکبات و مجموع محققان جز لا
احسانند و آن مقام مشاهده است و غرض از معرفت مثل هم ذکر باشند بلکه
بتعلیم الله تعالی بر مقام هم ذکر عارف شوند و بسبب ایشان و رسل از کمال و مرتبه
هم دیگر خبر فرمایند **بیت** خبر الانعام خود گویند . عارفی سخن خویش جویند .
شعر فمن شهد الامر الذی قد شهدته . یقول بقولی فی خفاء و اعلان **بیت**
هر که بیند آنچه ما دیدیم از اسرار غیب . شاید ار گوید سخن از قول ما بی عیب
یعنی صاحب نظر که حقایق را در حجب الهی مشاهده فرماید همچنانکه محققان
مشاهده نماید **بیت** گو بگو سری که آن ما گفته ایم . آشکارا و نهان وصف دایم
شعر ولا تلتفت قولا یخالف قولنا . ولا تدر السماء فی ارض عیان

بیت قول هستی شود او مخالف ما . آنکه برو مجاز خصم عایة مشو .
اگر محجوبی از اهل نظر با مقلدی از اصحاب ظاهر سخنی گوید که مخالف قول
محققان باشد التفاتی مکن و بگفتار او و تخم معدوف در زمین نابینان که مروج
طایفه و غیر معطل است و در عالم ورد عالی قیس از رویت حق در اشیا اعمی اند
نزع عکس هم الصم والبکم الذین اتی بهم لا سماعنا المعصوم فی نص قرآن اصم اند
از استماع کلام حق و ابکم از قول حق و اعمی از رویه تجلیات ذات و صفات
حق در مظاهر موجودات فطبع الله علی قلوبهم از نص قرآن که کلام ملک علام است
و نازل شده بحضرت معصوم پیغمبر علیه السلام در باره این طایفه کالانعام معلوم
میشود که جهال از مشاهده و ادراک حق محروم اند **بیت**
چون نبودش عطای استعداد . کور و مانده از آن اقبال صم بکم .
عمی فهم لا یعقلون و عقول ضعیفه عاجزه است از ادراک تجلیات الهیه در
مواطن و مقامات عقلیه و حسیه و حق آنست که متجلی است در همه و متجلی
از همه **شعر** فلله هو الرحمن فی کل موطن . من الصور ما یخفی و ما هو ظاهر .
بیت چشم و دل و عقل هیچ دیده . نقشی ز خیال او کشیده .
جز نور تو حسن ندیده . زان مردم دیده آرمیده .
و صور یا مقبول شرعیه و عقلیه اند یا غیر مقبول شرعیه و عقلیه یا مقبول شرعیه
فقط یا مقبول عقلیه فحسب و الرحمن و اعلان است که بر همه عالم متجلی است
بر همه و صور بعضی ظاهر و بعضی غیر ظاهر در حس و صور غالبه در عالم مثال نسبت
با اهل نظر که کشف عطا کرده از حیث او بر عین او ظاهر و بر نسبت با غیر
اولی الابصار غیر ظاهر و علوم که صور حقیقیه اند بر لبیب فطن ظاهر و از جاهل
مستور و صور نوریه بر دل صاحب دل واضح و لایح و از دیده عقل پوشیده
و صورة نوریه غیر صورة مثالیه است که مطابق صورت خارجیه است **بیت**
هر صورت که آشکار نماید . بی نور جمال رخ نیاید .
توان دیدن اگر لطفش بر حمت . حجاب از دیده ما بر گشاید .
شعر وان خفیت هذا التی قد ذکرتها . وان الغت امرا آخرات عاهرا .
بیت اگر گویی مرحقیقت حقت . و گر خلقش بجز او ذات نیست
اگر معتبر اعتبار و جمع ظاهر و مظاهر کند و اعتبار ظاهر فقط و حکم کند این حقیقت
بیت حق باشد و حکم او بود حق . صلاق باشد بگو که صدقت . و اگر اعتبار
امتیاز فرماید میان مظهر و ظاهر و تجاوز نماید از صورت بر حقیقی که ظاهر است
در آن صورت و حکم کند بصورت خلقت و مغایرش حق **بیت**

صلاقت وجود ننمود · غیر حق را تجلی نبود · **شعر**
وما حکمه فی موطن دون موطن · ولکنه بالحق للخلق سافر · وحکم او
تعالی وتقدس منحصر نیست در موطنی ومقامی بلکه حکم او ساریست در جمیع مظاهر
بحسب سریان وجود در موجودات وظهور حق در مخلوقات وحقیقت حق اینست
که ظاهرست از مظاهر حق · حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق **شعر**
اذا ما تجلی للعیون ترده · عقول ببرهان علیه تثابر · چون حق تعالی
تجلی فرماید در صورت مثالیه یا خیالیه عقول محجوب منسوب ترد گردانید زیرا که
آن کرد در جمیع مواطن براهین عقلیه منزه حق است ومواظبت به تنزیه می نماید
ونمیداند که تنزیه ذات حق از تشبیه تشبیه است در عین تنزیه و حق را در مرتبه
ذاتیه منزه از تشبیه و تنزیه دانسته ودر مراتب اسمائیه وصفاتیه موصوف
به تنزیه وتشبیه **بیت** گفتار محققان خبیرست · کلی این قول او حق خبیرست ·
شعر ویقبل فی مجلی العقول وفی الذی · یسمی خیالا والصحیح نواظر ·
بیت چیزی ما خیال نبود نقش · هیچ دیدار کمال نبود نقش ·
عقل از این خیال نقشی نیست · اهل دل این خیال نبود نقش ·
وعقول قبول می کنند مجلی خیالیه الهیه واهل کشف وشهود در مجلی عقول

ومجالی مثالی که عالم خیال است ودر صور حسیه جمع میفرمایند میان مقام تنزیه وتشبیه
در مراتب اسمائیه وصفاتیه ودر مرایای مجموع مجالی حق را مشاهده می نمایند وکسی
مرتبه عین الیقین عقل عالیست اما مرتبه حق الیقین عارف اعلی است **بیت**
که مراتب جمع کند در یکی · باشد اعلی از هر عالی در یکی · یا خالق الاشیاء فی نفسه انت
ما تخلقه جامع حق سبحانه وتعالی اول اشیا یعنی اعیان ثابته در حضرت علمیه متمیز
گردانید و ثانیا بوجود عینی در خارج ایجاد فرمود ونسبت اعیان ثابته در حضرت علمیه
با ذات الهیه نسبت امواجست با بحر محیط **بیت**
هیچ در عالم وجود غیر آن هست نیست · در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست ·
شعر تخلق ما لا ینتهی کونه فیک · فانت الضیق الواسع · آفریدن
عالم بی منتها اول وآخر علم وخارج تا بیا چون در ظهور وجود حق واحدست را از مخلوقات
وجود بی حاشیه تنگ شود جای نخرید از من · جمیع مظاهر کو تحت · با ضیق
باعتبار ظهور کس در موجودات مقیده وواسع بیغ وسعت رحمت کل شی
وباحاطه علم وللقدس واوهم محیط **بیت**
تیق باعتباری واسع باعتباری · راز نیست با تو گفتم مرگو بیار عاری ·
شعر کوان ماقد خلق البدیع ما لاح · بقلبی فجره الساطع ·

صاحب دلی که با نوار اقمار واسرار اسماء نا متناهی حضرت الهی منورست
اگر مجموع شعاع شموس وجود مخلوقات در مجمع دل او آید شود از غلبه
ضیاء صفاء دل جبار کسی مه ساطع ومرتفع گردد **بیت**
بنزد نور خدا نور خلق کی تا بد · چو آفتاب برآید ستاره ننماید ·
شعر من وسع الحق فما ضاق · عن خلق فکیف الامر یا سامع **بیت**
دل بود آیینه اهل نظر · آینه بود او در روحی بکر
بیت هر دل اکنون که حق بگنجد آنست · تنگ دل کی باشد از خلق ای پسر ·
شعر فوقتا یکون العبد ربا بلا شک · ووقتا یکون العبد عبدا بلا افک ·
بیت گاه بسید گاه بنده گاه سلطان گدا · گاه بخاک ره نشسته گه بر اوج کبریا
اگر صفت الهیه وربوبیه بر نسبت با عبد عرضیه است وعجز وقصور وعبودیه
ذاتیه اما مرا نسبت از ربوبیه نصیب الملکی دارد وانسان کامل که خلیفه حق است
ربوبیه او تامه وعبودیه او تامه **بیت** تیلکه بنده هم آمد · بنده زیرکی ببار ارت
که او بتحت حضرت حقست · که او برخاک نشینی آمد · وحمل این ابیات بر انسان
کامل وغیر کامل صحیح است فافهم **شعر**
فان کان عبدا کان بالحق واسعا · وان کان ربا کان فی عیشه ضنک

بیت اربند سلطان خوش وقتی وتلافی · در خلیه پوست از بهر پرشاف
متقلبی تارة من هنا وتارة من هنا چون بنده بصفت عبودیه ظاهر
گردد وسیع المجال باشد بحق وحق واسع وقادر بر جمیع واگر بصفت ربوبیه
بر آید گاه باشد که رعایا چیزی طلبند که از اعطای آن عاجز آید در تعب افتد
ودلتنگ شود **بیت** بر بنده سلطان باش خرم شو وخندان باش
در خولیه شوی میشو ور خولیه گریان باش **شعر**
فمن کونه عبدا یری عین نفسه · وتتسع الآمال منه بلا شک **بیت**
هر که باشد بنده بیند جز نفس خود مدام · گیرد امیدش بود از لطف سلطان والکرم
شعر ومن کونه ربا یری الکون کله · یطالبه من حضرة الملک والملک ·
بیت هر که او را خلیفه میگو بند · دین ودنیا همه از او جویند · وانعام
عام وایصال حقوق رعایا واعطای آنچه مستعدین بحسب استعداد طلبند
بر خلیفه واجب وگاه باشد که شیون مخلوقیه از ایصال حقوق جمیع عاجز ماند
وبعجز خاطالبه ذاته لذا تری بعض العارفین یبکی **بیت**
در هیچ حال تنگ عکیز است · در فنای جاه مستکبر است ·
شعر فکن عبد رب لا تکن رب عبده · فتذهب بالتعلیق والنار والسبک

قبول فرماید و ظاهر مشو الّا بمقام عبودیّت تا شرف متعالیست
و اسلم از آفات و اگر بمقام ربوبیّت ظاهر گردی غیرت غیرت سوز انّ الله
غیور و الحدیث بمقتضی العظمة ازاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی
فیهما ادخله النّار ترا از اهل ویل و ثبور گرداند و معلّق فرماید بیت
بندگی کن که بندهٔ ای یار ・ پادشاهی بپادشاه گذار ・ ورکنی دعوی شریکی حق
تحت تحت جای تو اندر نار شعر فانت عبد و انت ربّ
لمن له فیه انت عبد ・ هر عینی از اعیان ثابته که صورت اسمیست
از اسمای الٰهیه در حضرت علمیه صورتی دارد عینیه خارجیه و هر عینی که
عین شود از صور حسّیه و مثالیه و عقلیه و نوریه اسمی باشد از اسمای الٰهیه
بامور و خصوصیات متشخص و آن اسم ربّ آن مظهرست که ظاهرست در وی
بیت ربّ و مربوب مظهر و مُظهَر ・ ربّ بمربوب خود شود ظاهر
و ربّ تربیت مربوب می فرماید از باطن و مربوب تعبّد او می کند بقبول احکام
و اظهار کمالات بیت چو این معنی بدانستی بجان یک معنی دیگر
که این یکمعنی خوش بود و آن معنی از این خوشتر ・ بمقتضای هو الاوّل
و الآخر و الظّاهر و الباطن و هو بکلّ شیءٍ علیم ربوبیّة ذاتیه حضرت
او را ثابت است که بباطن تربیت ظاهر میفرماید بافاضهٔ انوار غیب
و اظهار احکام اسمای غیبیه و بظاهر تربیت باطن میکند باستفاضهٔ آن
انوار و اظهار اسرار آن احکام و هر واحدی از این اسمین ربّست باعتبار
و مربوب باعتبار و ربّ علی الاطلاق حضرت الٰهیه بیت
بالذّات غنی است از صفاتش ・ محتاج صفت بعین ذاتش
شعر وانت ربّ وانت عبدٌ ・ لمن له فی الخطاب عهدٌ ربّی
باعتبار هویّت که ظاهره است در تو و عبدی باعتبار تقیّد و تعیّن تو
بیت ربّی باعتبار و عبدی باعتبار ・ هم سیّدی و بندهٔ شهزاد غار [illegible]
که از آیت الست بربّکم قالوا بلی دانسته که عهد بستهٔ اما باید تا بدانی
چون بستهٔ و با که بستهٔ و کدام شکستهٔ و کدام نشکستهٔ بیت
با خدا عهد بسته ام بخدا ・ نشکنم عهد با خدا بستم ・ و عهدیست میان عبد
و ربّ کلّیه و جزئیه و عهد کلّی میان اسم جامع الٰهیست و عباد تعبّد
این اسم جامع کند بحسب هر اسمی که حاکم باشد بر عبدی از عباد و عهد جزئی
میان هر اسمیست از اسمای الٰهیه و میان هر واحدی از عبید و نقض این عهود
و نقض این عهود جزئیه ممکن نیست اما بعضی را نقض عهود کلّی واقع

می‌شوند با حجاب فطرة اصلیه بغواشی طبیعیه کما قال تعالی و قضی ربّک
الّا تعبدوا الّا ایّاه و مجموع اسمای الٰهیه داخل اند در تحت حیطهٔ اسم اعظم لاجرم
باید تعبّد هر اسمی از اسما کند عبودیّت این اسم نشد بیت
کرد اند و کرد باید اینت ・ معبود حقیقی جز او نیست ・ و عبد تعبد الله
بالله می کند بحسب هر اسمی که حاکم باشد بر وی فافهم بیت
بندگی اسم جامع کن نکو ・ این شعار از عبد الله بجو شعر
فکلّ عقیدٍ علیه شخصٌ ・ یحلّه من سواه عقدٌ عقد اینجا بمعنی عهدست
کقوله تعالی یا ایّها الّذین آمنوا اوفوا بالعقود ای بالعهود السّابقة و هر
شخصی از اشخاص او را عقیده است با اسمی که حاکم است بر وی از
آن مرتبه بر نسبت این ربوبیت ・ وین هم هویهم محبّ و هم محبوب
مظاهر اسمای متقابله بواسطهٔ اعتقادات مختلفه و تعبّدات ارباب متعدّده
بیت هر یک باعتقاد بامی خلاف کرد ・ هر یک ز خمّ وحدت جامی شراب خورده
اما عارف بالله که جامع عقاید مجموعست بیت کی میخوری بهر جام
یا رش کند بهر نام ・ خم خانه خاص اوراست ・ شیدغطان او عام
شعر فلم یبق الّا الحقّ لم یبق کائنٌ ・ فما ثمّ موصولٌ و ما ثمّ بائنٌ ・ جز
سلطنت وحدت وجود ظهور فرمود مرایای اعیان که تمثال امثال در عالم
مثال بی نمودند مرتفع شدند و صور اکوان که بر الواح ارواح و اشباح
خیال افراد نقش بی بستند باقی نماندند و کثرت در وحدت حقیقیه فانی
شدند فانه موصول و ما ثمّ بائن بیت جز نیست در جهان جز یکی کرانست و حدد
عجب نیست که باشد از یکی موجود شعر بذا جاء برهان العیان فما اری
بعینی الّا عینه اذ اعاین ・ شاهد عدل این معانی و بیان این علم
بدیع برهانست بطریق کشف و عیان و حقایق موجودات عقلیه و خارجیه
ببصر و بصیرت مطالعه کردیم بلکه بی بصر کنت بصره الّذی یبصر به بعین حقّ را
بعین حقّ معاینه مشاهده نمودیم بیت عین او را بعین او دیدیم
نیک نگاه مانکو دیدیم ・ چون یکی در دو آینه بنمود ・ آن یکی در ظهور دو دیدیم
شعر فلا تنظر الی الحقّ و تعریه عن الخلق و لا تنظر الی الخلق و تکسوه سوی الحقّ
نظر مکن بر آنکه حقّ را در مرتبهٔ واحدیّت در حجاب مجرّد از اکوان و منزّه از مظاهر
خلقیه گردانی تا از خلق عاری نگردی و خلق را مجرّد و مغایر از حقّ از جمیع
وجوه نظر مفرما و لباس غیریت و عدول از حقّ ملبّس مشو قال الله تعالی
و هو معکم اینما کنتم بلکه حقّ را در خلق مشاهده میکن و وحدت ذاتیه در کثرت

خلقیه وکثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مطالعه می نمای بیت
ذاتش بظهور جمله اسما پیدا • در وحدت ذات کثرت اشیا پیدا
حرفست غریبی که بجا مع مجموعست • خواهی که نظر کنی همه را پیدا
شعر وتوحد وتشبه وفرد فی مقعود صدق • ولکن فی الجمع انت ولست فی الفرق
بست ابنیا و بطریق اولیا چون عرفای کامل حق را در مقام احدیت تنزیه فرما
از مجموع نسبت کثرت امکانیه و تشبیه کن بصفات کمالیه از سمع و بصر و قدرت
و ارادت با جامع باشی میان تشبیه و تنزیه بیت گر خواهی اعلم اهل کمال
این هر دو کمال جمع کن در یک حال • و چون نزد محققین محققست که وحدت
حقیقیه وجودیه است و بحکم معیت مطلوب طالبست و طالب مطلوب و در مقام
فوق محب محبست و محبوب محبوب و در مقام جمع مطلق همه حقست
همه در پای و در مقام فوق مطلق همه مقید که در طرای و اکثر محققان بجمیع مقامات
تحقق یابند خواه در جمع باش و خواه در فرق بیت همه جا زدوئی یکی باشند
آن یکی هو و هو یکی باشند • تحر بالفرقان کل تبدیل تقلیب التیق جمع شو با کل
کمالات اهل کمال واصل گردی با هر واحد از سابقین و بمعرفت کبیر و علم
کبیر بیت تصدیق آنکه سابقان کردند • رهنمایی طالبان کردند

فلا تفنی ولا تبقی ولا تفنی ولا تبقی • ولا یلقی علیک الوحی فی غیره الملقی
چون دانستی که در حقیقت همه حقست و گرد عدم و غبار فنا که بر سراپرده
کبریای او نمیگردد بیت فانی نشود حقیقت انسانی • هر چند بصورت رود و باز آید
و چون حصول مظاهر خلقیه بظهورات حقست در مراتب مختلفه بحسب
معارج و تنزلات واین معنی بحکم کل یوم هو فی شان در هر آنی بحسب
مواطن تنزل در نشاء ه دنیاویه و اخرویه الان بود اینست خلقیات است
تبدل می یابد بیت باقی نبود جز این حضرات • الابقی همه جان اینست
و چون حق جل جلاله ازلا و ابدا ظاهر است در مظاهر و اعیان وجودیه
مظاهر حضرت الهیه اند بیت مطلقا فانی نگردد غیر تو
گیو فانی میشوی هر دم ز تو • و باعتبار استهلاک اعیان وجودیه
در وجود حق در زمان تجلی واحد قهار بیت باقی بغیر دو دم نتوان بود
در یاب که بر ما جز نیست فرمود • بل اعیان ممکنات بحسب تعینات
فانی اند در ازل و حقا که حقست که باقی است لم یزل بیت
الفانی فان لم یزل والباقی باق لا یزال • فانی لا یزال و باقی لم یزل
مصرع هستیم و نیستیم و بحر کون وا بکیم • و چون در حقیقت

غیر واجب الوجود را وجودی نمانده بود وحی که القا کرده اند از جهت او
بعبودیت تو حقیقتا القای وحی باشد از مقام جمعی لیقی بمقام تفصیلیه
قوله الموجود لیس بالوجود الا نقاحه کاره
و حقیقت انسانیه بنیابت رب الارباب ربوبیت عالم دارد و مجموع عباد
مظهر حقیقت انسانیه اند و او جمع همه و همه تفاصیل او بیت
تو جمع همه همه تفاصیل تو اند • شاید که همه بحضرتت جمع شوند
پس القا کننده انسان کامل وحی را بربوبیت خود الا در حق نفس خود نا نهم
و وحی ایزال معانی مجرده عقلیه است در قوالب حسیه در حالت نوم
یا یقظه شعر فلم تبق الاصادق الوعد وحده • و ما لوعید الحق عین تعاین
نا بصدق وعد و نه بصدق وعید و حضرت الهیه طلب ثنای محمود میفرماید
و ذات و صفات خود را بصدق وعد ثنا فرموده و قال الله تعالی فلا تحسبن
الله مخلف وعده رسله و نفرموده و وعیده بل قال و نتجاوز عن سیئاتهم
و چون ثبات وقوع وعیدات بعفو و تجاوز مرتفع شود سبب
وقوع وعید زایل گردد چه زوال علت موجب زوال معلولست
و هر گاه که امکان وقوع وعید زایل شود باقی نماند الا صدق و تحقق

وعد و وعده وحق صادقست در وعد و وعید او را حیثی معین بیت
شاید که گناه ما ببخشد • ما را بکرم خدا ببخشد • و زوال وعید در حق عصاة
اهل ایمان بعفوست و غفران و در باره کافران بانقلاب عذاب
بنعیمی که مناسب ایشان باشد در نیران شعر
وان دخلوا دار الشقاء فانهم • علی لذة فیها نعیم مباین بیت
نعیم بر که فرشتان ز روش رونان • بهشت عاشق سرمست بزم می نوشان
جعل ز گل بگریزد نه بشکر آویزد • اگر بلبل مسکین بگل میفتد نالان
و هر آینه نعیم اهل جحیم مباین نعیم اهل جنان خواهد بود چون نعیم نفوس
طیبه بادراک طیبات است و نعیم نفوس خبیثه بخبیثات بیت
ماهی در آب و ماکیان در صحرا • هر یک بنعیم گرفته ما وا
بوم به سمندر که در آتش خوش وقت • بنسیم نعیم مرغ در روی هوا
شعر نعیم جنان الخلد فالامر واحد • وبینهما عند التجلی تباین
الیه اسما و صفات الهی نامتناهیست اما بالذات واحدیت حقیقی و
متجلی بسعدا و اشقیا و تجلی یکی در حقیقت قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر و تعدد و تباین که واقعست بحسب قابلیت قوابلست بیت

٩٨

هر مستعد بيابد کامي باستعداد خويش ٭ هر قابلي ازو روان از قابليت دلخويش
تو آشناي آن شناسي که با شما زما ٭ ملک نعيت پادشاه باشي با خويش
شعر نيتي خدا با من هز وبه طمعه ٭ وذاک لکالقشر والقشر صاين
عذاب در اصل لغت ماخوذست از عذاب ونعيم اهل شقا عذاب گفته اند از
عذوبت طعم نسبت با معذب ونعيم اهل جهنم قشر نعيم اهل جنت است ولفظ
عذاب عاقبت معني آن نعمت از ادراک محجوبين وعاقلين از غفلت است بيت
عاشقانرا عذاب عشق تو آن ٭ خوشترست از بهشت جاويدان ٭ لفظ ديگر بحسب
لغت باشتراک لفظي اطلاق بر معقولات ثلاثه مي کنند وان انقياد ذات
دخراو عادت کلاذنبک من ام الحويرث قبلها ان عادتک وشر عادتي جامع
اين معاني ثلاثه است وچون هر حالي در عقب آن حالي ديگرست حالي بايد خراه
حال اول است دين که عبارت تفسير او معاني کرده اند والعادة حقيقة
معقولة في عود الشي الي ما کان عليه اولا والحقيقة لا تتکرر ولا يتکرر
في نفسها بيت يعني کل ومصورت قرار يکي بگير وفراس شمار
تا معلوم فرمايي که فانه عادة بعبوه ثم عادة لفظ دين معنيش جزا باشد
بخراهل دين جز باشد ان الله الصراط المستقيم ظاهر غير خفي في العموم

اسم جامع الهي واحدست با حديت وطريق او جامع جميع اسماء الهي است
الّا هر طريقي مخصوصست باسمي وآن اسم رب مظهر خودست ومظهر او
غايه او لاجرم مظهر سالک سبيل مستقيم باشد با تمامي تجليات ومجموع
اسماء الهيه داخل اند در تحت اسم جامع پس عابد هر اسمي عابد اسم جامع الهي
باشد اما از وجهي خاص وهمه عالم سالکند بر صراط الله ولکن صراط مستقيم
لاجرم هم بر صراط مستقيم باشند اما من بعد فانهم ومظهر مظهر محمدي که افضل
الصلوات واکمل التحيات صورت اسم جامع الهيست در سبيل جامع سلوک
نموده وآن طريق توحيدست که انبيا واوليا برين طريق سالک بوده اند
بيت گر راه روي در اين راه ٭ مراه حق جو جو تو لقد وراي صراط
مستقيم جامع ظاهرست در عموم اسما ميان عموم خلايق رباعي
گر راه روي طريق اينست ٭ ما باره راه خوش اين ٭ عراه رفيق جامع باشيم
بمقصود زره روي خيرانست شعر في کبير وصغير عين
وجهول بامور وعليم بيت وهذا وسعت رحمته کل شي من حقير وعظيم
بيت همه موجوم رحمت لقد اند ٭ همه شيئ بنده شده اند ٭ حق سبحانه
وتعالي آن مجموعست باينجا از حضرت مجموع رحمت ذاتيه وجميع موجودات از وجود

٩٩

وجود ولطيف الوجود موجودات اند وحقير وعظيم وجهول وعليم بلا غضب وانتقام
حضرت او وعموم رحمت ذاتيه حضرت الهيه بيت
وجود جمله اشيا از وجود او باشد ٭ ظهور اسم وصفت از وجود او باشد
اذا دان لک الخلق فقد دان لک الحق ٭ بر ضمير منير اولي الالباب مبرهن است
ودر نظر شهود اولي الابصار واضح ولايح که هر متحرکي حرکت او بتبعيت تجليات
از اسماء الهيه که حاکم است بر وي ومعيت حق با خلق باين ثابت لاجرم
اگر خلق انقياد تو کنند وطاعت بر ند حق باشد که انقياد وطاعت تو کند وطاعت
خلايق ظل طاعت حق است وطاعت حق خالق بر طاعت خلايق وطاعت
خلايق تراجز طاعت تو است بقبول تجلي وجودي واظهار احکام اسماء حق
ومعني مطاوعت نمايد حق را بجميع تجليات وجودي واظهار مجموع احکام اسماء
الهي حق تعالي بجميع اسماء از صور روحانيه وجسمانيه الکونيه انقياد ومعنيش آن بنده فرمايد
بيت اگر خواهي اسماکن تمام اظهار ٭ سرزده نقد وعالم زير پاي تو باشند
بذکر فکر کمتو باشي مطيع حضرت او ٭ بدان که حضرت او هم مطيع آن تو باشند
وان دان لک الحق فلا يتبع الخلق بيت چو حق انقياد تو کرد ان انبيا
همه کس کنند انقيادت بنيز ٭ واگر منکري بحکم مباينت ومغايرت که جان

ربّ محقق وارباب طلايع است تا ليقين انبيا واوليا را از متابعت ومطاوعت
منع کنند مومنين ومريدين با مشايخ آن قوم روا از راه راست حسين بگرداند
وازجاه وصال بتيغ عراق فراق نکردند وکل متابعت حق وطريق صواب
نکويند ومومنين نشايد که منکرين را معذور فرمايند بيت
منکر بي کنند ترا انکار ٭ منکر انکار منکرست زنهار ٭ زانکه هر کو موحدست تمام
همه جنبه يکي کند اقرار شعر فحقق قولنا فيه فقول الکل الحق
قول ما حقست واز حق فوق شنو ٭ گر که با هرکس پايه حق گو
وآنچه گفته شد از حق حق وا او از حق ودر حق خلق واسرار خلق مصرع
همه حقست وهيچ باطل نيست ٭ وتحقيق را اين معني تجلي اعلي عليم مطلق
محققست وابن اناعنه از مقام تقديس ومنزه است از اغراض
وتلبيس بيت معذورم اگر گفتم اسرار الحق ٭ ما مورم وميگويم لقوال که عجب شعر
فاني الکثير موجود گرامه ما لنظم بيت چه باشند در وجود هم که بيني از شهود
بشنو آن هستان سراي در گلستان وجود ٭ دهر موجودي که بيني ودانش شود
او را زحق بود مجرد وناطق بلسانيت که لايق ولا يبرد وزعم محجوب آنست
که اشيا ناطق اند بلسان حال اما کامل موزوع حجاب روحانيت مجموع اشيا ناطق

می کند و همه حق ناطق بیچ پایان باطقا و خاموا و الحمد بعد و اولا و آخرا . بیت

همه جنبند و ناطق همه هم . ذکر حق بشنو از همه عالم

شعر

و ما خلقنا هذه العین الا عینه حق . و حقیقت آدم عینی از اعیان تجلی فرموده و در صورت آن غیر عین اسمی از اسما با عیان نموده و اسمای حق در مرتبهٔ احدیت عین حق و در مرتبهٔ واحدیت عین است بوجهی و غیر بوجهی و حق را مشهود مشاهده نمای و خلق را موهوم قال الله تعالی ان هذا الا اختلاق ان انکر و تقدیر من عندکم ما انزل الله بها من سلطان و لکن مودع فیه لهذا صورة حق هر صورتی از صورت محسوسه و معقوله مثل حقه‌ایست از گوهر در وجود لیست از معنی

بیت هر کجا صورتیست در نظرم . شاهد معنی درو نگرم

کوه صغراء جوهر یکی . بر سر جا سوی یکی نجم . نقد گنجینهٔ جهان دارم

لاجرم پادشاه بحر و برم . نقد اعدام ورز آن ز رسول . با منی امانتی سپرم

شعر فهو الکون کله و هو الواحد الذی . قام کونی بکونه و لذا قلت یغتذی

بیت او بکل و همه باد قایم . همه قایم باو بکل دایم . بوجود او غذای ما را

باشد او از همه غذا ما هم . بظهور کش غذا بود ز ما . آن ظهورش باشد غذا قایم

حقیقت که شاهد حقیقیست از هر شاهدی و مشهود حقیقی از هر مشهودی

بیت نقش عالم خیال بیش نیم . در خیال آن جمال بیش نیم

همه عالم چو مظهر حقند . همه را ز کمال بیش نیم . تو جودی غذا او دهد بحق غذای

وجود و قیام عالم دایم بوجود حقیقت و حق ظاهر بوجود عالم و با ختفای غذا هر مغذی و ظهور غذا بصورت متغذی سبب بقا و ظهور کلام متغذیات است و حصول وجود عالم با ختفای هویت حقیقت در عالم و بظهور حق در صور عالم

بیت کی نمود از لفظ غذا . بجا رنست لیکن غذا آنجا . بید ما و غذای ما بوجود

بظهورش غذا بقا از ما . فیه منا ان نظرت بوجه تعوذی . بیت

ای آن حس و آلا همه حضرت تست بیکا که هم . بتو می آرم پناه از تو . اینجا من زینجا همه

از نظر کنی بوجهی و حضرت پناه بری بآن حضرت از آن حضرت که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و اعوذ بک منک فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه

بیت در نظر نیست غیر او موجود . بلکه او شاهدست و هم مشهود

چه گوییم حکم هستی آن . جز نبینیم عین آن او بود . فنحن له و به فی یدیه

ما بمنزله او ییم و با اوییم و در تصرف اوییم کما قال الله تعالی و لله ما فی السموات و الارض

بیت هر ما متصرفست دایم . باشیم باو همیشه قایم . و فی کل حال فانا لدیه

در هر حال خواه هستی و خواه نیستی . بیت

حاضر اوییم و قایم در حضرت . در نظر داریم چو هست چو نظر . او ز ما هرگز نبی باشد جدا

ما از و هرگز نبی از دیم حذر . قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم . من الآیات آیات الرکایب از جمله معجزات آیات آیات رکایب است مجنی ناقهٔ صالح علیه السلم و براق نبینا صلی الله علیه و سلم و اکثر رکایب درین محل نفس آیاتست اما اضافه آیات برکایب باعتبار تغایرست فرمود چه آیات منحصر نیست در رکایب و شاید که آیتی باشد و این رکایب در حقیقت نفوس حیوانیه اند که مراکب نفوس ناطقه اند چون آن مراکب نفوس حیوانیه و رکایب جمع رکیبست و رکیبه مرکبی را گویند که راکب از برای حصول بمقصود سوار شود و مقاصد نفوس ناطقه حاصل نمی کشد الا بنفوس حیوانیه . بیت

نفس حیوانی چو مرکب بهر انسان سوار . تا ز ره میدان که کعبه کی رسد با غبار

و ذلک لاختلاف فی المذاهب و رکایب که آیات اند آنرا اند جهت صدق انبیا و اختلاف در مذاهبست یعنی در سیر الی الله چون سلوک سالکین باختلاف استعدادات مختلف می باشد

بیت ره روان بعضی بآسانی همی روند راه . کام بعضی مردند در ره با شواری تمام

و منهم قایمون بها بحق و منهم قاطعون بها لجناب اما طایفهٔ اول اصحاب مذاهب طاعت و سیر بسوی حق قایم اند بقیوم مطلق

بیت ثابت قدم اند در طریقت . خوش راه روند در طریقت

و طایفهٔ ثانیه که قطع کنندگان بیابانها اند بواسطه رکایب در ظلمات عالم طبیعت و فیافی اجسام بشریت حیرانند و فرقهٔ اول عالم اند بتحقیق حال و قایم باقی اند در خیال جهل و ظلال فاما القایمون فاهل عین یعنی قایم اهل شهود و عیان و اما القاطعون فهم المحجوبون یعنی حیرانند زیرا که محجوبند و سیر حجب و مجوزان محجوب از حضرت محبوب و مطلوب آنست که برقانت عقل مصروف و دلالت وهم معیوب باشد و لا آن از اثر نور زراه می برند . بیت

جز غیب رفیق نبود لعد . نه از سر علم می برند راه . فکل منهم یاتیه منه فتوح غیوبه من کل جانب

بیت هر کس از قایم از آن طریق . می روند در ره با آسانی دقیق . مجموع منزع القصد اند بفتوح احوال آلهیه و تجلی بتجلی ذاتیه از جوانب حضرات روحانیه و جسمانیه . بیت

هر ره حضرت او کند هم راهی . که نانی روی زمی کراهی

فمن ثم و ما ثم و عین ثم هو ثم . چون عین واحد الیست که در مرآیا متعدده روی نموده و در هر آینه ظهوری فرموده پس کسیست که آنجاست همیت که آنجاست و عین آنجا و ستخواه اینجا و خواه آنجا . بیت

یکیست نفخه رود دین سوی کامل . چون نور عیان گشته در عاقل والعقل .
فتاکل گر یعنی در آید . بیار زند . اماکه غایب و جیبی بیند ای عاقل .
نمی عینی خفته وجود فقد حقیقه عیدست صحیح عاید است با عین واحد بیت
آن عین وجودست و وجود است یکی . هرگز نبود در آن یکی هیچ شکی .
و وجود است که در مرتبه عام است و در مرتبه خاص و من حیث هو هو
نه عامست و نه خاص و وجود که عامست جنبه بسط اوست در جمیع اعیان
و خاص است بجعل وجود معین یا خاص بجعل ماهیت معینه و عام بنسبت
با افراد آن ماهیت تا وجود حقیقی به خاص و عام گشته بشمول او بر کل موجودات
فنا عین سوی عین فنور عین ظلمة چون وجود غیر واحد است بس عین خاص
غیر عین عام نباشد بیت ظلمت و نور هر دو یکی دانند . که از وی ظهور آیات اند .
فمن یعقل عن هذا . یحقق نفسه غیر . غافل از مقام وحدت محجوبست بحجاب
کثرت و دو صفت منبع نورست و کثرت منشأ ظلمت بیت
هر که غافل بود ازین معنی . ما هم اینجا بماند نیز نیست شعر ولا یعرف ماقلنا سوی عبد له همة
نشناسد معنی کلام عرفا الا عارفی که فانی گردد از علوم رسوم با عالی همتی
باید که قادر بود بر خرق حجب با نجات از کثرت صورت ذاتیه بیت

رند سرمستی طلب کن زخوبی نوشان بگو . مرد عالی همتی جو حال‌ها با وی بگو .
فالکل منا و منهم والاخذ عنا و عنهم . بیت ساغر مستانه بنواخت از لسان حق ای ساحر
بلبل از غنچه بشنود نکته . غلغل در گلستان افکند . فالکل منا و منهم بیان افاضه
واستفاضه است یعنی حق میفرماید که هر تجلی از تجلیات ذات ما که در موجودات
طالبی کنند و وارد شد که از طرف اسمای ماست و حکایات متعاقب میشود از جهت
ماست بحسب فاعلیت و تلقی نمودن از جهت ممکناتست بحسب قابلیت
یعنی دیگر با شنید زمین . از زبان خلق اگر گوید سخن . یعنی هر از ماست که از ماست
و خواست تجلیات از قابلیت ماخواست و دولت او به واسطه مقتضیات اسمای است
والاخذ عنا و عنهم بیت از ما ستاند و باز بما بخشد . آن ملا بیر ما بما دهد
الا یکونوا منا فحق لا شک منهم بیت ظهور اسمای حق از اعیان ماست در وجود
اعیان از اسما و اسما من حیث الاسما نسب و نسب امور عدمیه و جا
مر اعیان صورت بنبدند اما از آن جهت که اسما عین دانند و ذات غنی عن العالم
الاطلاق بیت اسما بس عین ذات . که بود
شعر فقد بان لک سر و قد اتضح الامر . وقد ادرج فی الشفع الذی قبل هو الوتر
بیان کردیم از سر آن تو نور زد از انوار معانی و گشتیم از اسرار سبحانیه و روشن گردانیدیم

امری از امور ربانیه که واحدیت حقیقی که تو آن را دو میخوانی مندرجست و شفع
اگر دانی و واحد حقیقی حق مطلقست و موصوف بوتریت و مندرج در اعیان
عالم و اعیان را از آن شفع می گویند که در مرتبه ثانیه از دو ظاهر شده‌اند بیت
گر یکی را تو باز بشماری . آن یکی را دو یکی نگه داری . و یکی باشد و یکی جو حبیب
باز دارش زیار اربازی . عن ابنه مریم او عن نفخ جبرئیل . فی صورة البشر الموجود من طین
تکون الروح فی ذات مطهرة . من الطبیعة تدعوها بسجین . استفهامی
بر سبیل تقریر میفرماید که تکون عیسی علیه السلام از آب مریم بوده یا از نفخ جبرئیل
علیه السلم یا هر دو با هم آمیخته اند وجسمانیه از مریم بوده وروحانیه از نفخ جبرئیل
که به واسطه از حق تلقی نموده و مریم القا فرموده و عیسی علیه السلام ملکی بوده
و در صورت بشر ظاهر شده و روحانیه او در ذات مطهره مریم از غلبه احکام طبیعت
مطلقا ظهور کرده و در عالم کون و فساد که سجین قرار گرفته و عالم کون و فساد
را سجین گفته از سبب تقیدات نفسانیه و تعلقات جسمانیه و قیود ظلمانیه
و محبوس در سجن محروم و محجوبست از انوار ربانیه و اسرار سبحانیه مگر عارفی
مجرد که از تعلقات گسسته و قیود را شکسته و از حبس جهت و نسبت تجرد یافته
شعر لاجل ذلک قد طالت اقامته . بها فزاد علی الف بالتعیین .

چون طهارت بدن والدین و الله مقتضی الولد است ایضا موجب کمال ولدست
طهارت فطرت بطون مریم بسبب مدت اقامت عیسی در آسمان دو سطح
بطول عمر او علیه السلم زیاده بر هزار سال بلکه ذات عیسی علیه السلم مقدس بوده از دنیا
و از جلس طبیعت که مقتضای آن احکام متضاده و مفاسد معتاده است
لاجرم مدت اقامت روح با بقوه حس در آن منظور و مظهر بتطویل انجامید بیت
ما قدرش حق زسبب بعلی بکشود . ولی ذات مطهرش از عدم بنمود .
بگذشت هزار و هفتاد وصل تمام . شاید که این سال ذکر خواهد بود .
ورفع او مقام جمع الحقیقت بود و واسطه آسمی از اسما و بسبب روحی از ارواح
فظهر الاسم الجامع حق نوبه مصرع اسم جامع جمع خود بنمود . و تقرار فعال حیات عیسی علیه
از حال و مقال او خبر فرمود . انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله بیت
نفس چون مرده را بخشود حیات . از دمش زنده گشت خلق آسودگی شعر
حتی یصح له من ربه نسب . به یؤثر فی العالی و فی الدون . نسب صحیح بنور
و نسب بحکم مصرع که جهت نسبت عیسی بحق بود عیان نسب و نسب
او ربیت او که رب العالمین است آن نسبت که بی واسطه و اول از حق تعالی

صدور یافت و مظهر اسم جامع الهی بود و هست و خواهد بود و بقدرت
قادر علی الاطلاق در عالم علوی و سفلی تصرف فرمود و خفاش از کمال بیاض
و مرده بحیات بنواخت و جمال ان الله جمیل یحب الجمال در آینه منور دیدار
بنمود بیت بس عیسی که حق عیان باشد · هم کمال لب حیات باشد
شعر الله طهر جسمًا و نزهه روحًا · وصیره مثلًا بالتکوین
ذکر الله تعالی تقدیم یافت از برای تعظیم والله تعالی جسم عیسی علیه السلام یعنی بدن و طهر
از ادناس طبیعت که بواسطه آن شیطان در انسان تصرف می‌نماید و منزه
و مقدس گردانید و بدن او را بی واسطه والد آفرید بجهت آنکه روحش از غیر واسطه
روحی از ارواح و صیره مثلًا که شیخ فرموده ای مثلًا ثالثًا در احیای اموات
و خلق طیر و تکوین او که مخلوقست بر صورت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
بود و اطلاق مثلیت بمجاز لامثل له و لاضد له لیس کمثله شیء الایه
آدم بود علیه السلام چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بیت بود عیسی چو آدم بدم
شعر ولولاه ولولانا لما کان الذی کانا · فانا اعبد حقا وان الله مولانا
گر نه حق بودی که اعیان ثابته عالم را باسما و صفات وانوار کمالات

اعطا فرمودی و نه اعیان بودندی که آن تجلیات و احکام را بحسب قابلیت
اجابت نمودندی صور و معاینه و اشباح و ارواح عالم را بودی نبودی بیت
بی بلبل و گل رونق بستان نبود · بی جام و شراب ذوق مستان نبود
گر نایی و نی بهم نفس زند همی · آواز نی و رقص حریفان نبود
و حقا که بحقیقت ما بندگان حقیم و حق را می‌پرستیم بقبول جمیع افاضات اسمائی
و صفاتی و الله اسم جامع جمیع اسمای الهیه است و ما مظهر اوییم و او متولی
امور باطنی و ظاهر ماست و بتصرفات کاملیه خویش مدبر احوال ... و ...
ما و انا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا · جامع که مستحق جمیع کمالات کونیه
و الهیه است و صاحب مرتبه جامعه کامله مصرع که انسان کامل ...
اما چون اسم از بهر احدیت ... است و او مظهر اسم جامع شاید که فرماید
بیت ما مظهر اسم و اسم او او · ... شعر
فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا · باید که در حجاب ... که خود را انسان
خواند ... باعتبار ... باعتبار ...
نقل حدیث قدسی است بیت ...
... شعر فکن حقا و کن خلقا تکن بالله رحمانا

یعنی جامع اسمای الهیه و جامع جمیع کمالات کونیه باش و بخلافت الرحمن رحمت عالم
شعر وغذ خلقه منه تکن روحًا و ریحانا · و بحکم خلافت عالم را از خوان انعام
عام وجود و اسما و صفات حق غذا ده تا نسبت با عالم رحمت باشی و خلیفه
و مالک ... العالمین تا هم ارواح از انفاس نفحات ... مروح گردند
و هم اشباح از نفحات لطیفه مشرف شوند · فاعطیناه ما یبدو به فینا و
اعطانا بیت دادیم ... ما داده ...
و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها عطای حق با مرحمت
اعطا کردیم و دانستیم که مظهر معطی وجود ... ظاهر ...
مظهر بیت ...
... · فصار الامر مقسوما باياه وايانا · در باب که وجود حباب
بآبست و ظهور حباب ... بیت از جام حباب نوش کن آب
... · از جام حباب آب ...
... · ...
این جام و مدام ... · ...
این قسمت عقلیت ... · فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا

در ازل ... بیت ...
... فاحیاه الذی ...
بقلبی ... حین احیانا ...
... آلهیه بیت
...
... اسمای الهیه ...
...
... بیت ...
...
...
...
...
...
... بیت ...

شعر وكانت فيه اكواننا واعياننا واذهاننا ... وبوديم در ذات حق مستتر پيش از وجود
خارجی اکوان موجوده واعيان ما شئون ذاتيه اوبوده واو مجلای اعيان ما
بيت بوديم زمان زمان عيان نه . يعنی که زمان هر آن زمان نه . ور زمان که
محقق صوريه داله مقدار حرکت فلک اعظم است وحقيقت آن امتداد عالم او
نفس رحمانيه است بيت مقدار وتعين بود زمان ذاتيه . در يابد زمان نفس رحمانی
بيت وليس بدا ايام فينا ولكن ذلك احياننا بيت در علم محو بيم و بحال کنايم
يه حال نه ايم وهم ببک حال نه ايم . يا غيب الغيب باشيم يا در عوالم ارضی
و سموات با نقلاب وهر زمانه ومکانه مقتضی ظهوريست از ظهورات
قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لی مع الله وقت لا يسعنی فيه ملک مقرب
ولا نبی مرسل بيت هر نفس ما را ظهوری ديگريست هر زمان ما را حضوری ديگريست
واين حالت غلبه حقيقت انسان کامل است بر خلقيت او وحقيقت انسانيه
که جامع مرتبه کاملست مقتضی تارة من هذا وتارة من هذا بيت
گهی هم صحبت آدم زمانه با ملک همدم ... دمی محتاج تا بی نان دمی مستغنی از عالم
چو حق مطلق است تعالی وتقدس که تغير بوی روا نيست اما انسان کامل
گاه مفيض است وگاه مستفيض بيت گه زبان نی جام گرد گه جام ما

گاه با عالم نشيند گاه باشد با خدا ... ودر غيب الغيب ما را اعيان ثابته خوانند
وچون تنزل بعالم ارواح کنيم موجودات مفارقه گويند وچون تنزل از جبروت بملکوت
واز ملکوت بملک ودر ملک در عالم اجسام وعناصر ومعادن ونبات وحيوانات
سياحت کرديم تا بصورت انسانيه تمام گشتيم ودرين صورت بحکم کل يوم هو فی
شان مقتضی بل هم فی لبس من خلق جديد بيت هر دم از حال بحالی ديگريم
هر نفس نو باده هر بنگريم . هر زمان آينه بلا کنيم . معنی ما صورت آن تن بنگريم .
بيت فلولاه ولولانا لما كان الذی كانا . گر نه ما بوديم بودی نی آن کاينا .
وانا عبد فقا والحق مو ... نا . حقيقت بنده ايم وصفات او حاکم .
وانا عينه فاعلم اذا ما قلت انسانا . يک عين است اينما تس کل بيع و يکی بينا
فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا . بر هر آيينه از حجاب خود کم بر هان نما بنما
واعطيناه ما يبدو به فينا واعطانا . عطا کرديم سته او وشد آن شکلت جلوا
فصار الامر مقسوما بایاه وایانا . بهم پيوسته مرآيينه تا پيدا شود اينها
فاحياه الذی يدری بقلبی حين احيانا . بحق کرد کی بحشند صوت او صوغ ما
وكانت فيه اكواننا واعياننا وازماننا . همه بوديم در ذاتش که پيدا گشته ايم اينجا
وليس بدائم فينا ولكن ذاك احيانا . نباشد حال ما دايم بوقت حق داينا دانا

بفرمود که بکوره هر چه وصف الحدامد . زهره ام از وجود ... روشن بين فيا دمانه
فالكل فی عين النفس كالصورة فی ذات العكس بيت يک وجودست بصر باطنت
جمله بار نور پوشيده . کفر بت تمثيل آن خلقند . که وحدت نور پوشيده .
ودرين تشبيه ايمائی است يعنی عالم بالنسبه عرض است چه عوض عرض ونفس
عرض که معروض حقيقت وجود حقيقی است ونفس درين محل عبارتست
از انبساط وامتداد تجلی وجودی وضوء ايراشعه نور واشعه انعکاس فجر وجود
بحکم حديث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلک
النور اهتدی ومن اخطاه ضل وغوی تا نور وجود بفيض ولعب الوجود علی
طريق الرش که نفس عبارت از آنست بظلمات آباد عدم ظهور نفرمود اعيان
موجوده واکوان حالده ظاهر ومنتقش نکشتند واول عين که از نفس آلهی متعين
شد در علم عين انسان کامل بود واول اثری که از نفس الرحمن که اسمی است
از اسمای کليه حاصل گشت آدم معنی بود يعنی عقل کل ونفس کليه که حوای
معنويه است از اسم الرحيم ظاهر گشته وبعضی از اشيا از انفاس اسمای
آلهيه وبعضی از اسمای جزئيه که مقتضی اعيان موجودات مختصه اند ظاهر
شدند و حقيقت انفاس که بهويه در همه ساريست وگاه از مظاهر نوريه

وگاه در صورت ناريه بر ديده اهل نظر كالصورة فی ذات العکس جلوه نمايد
در ظلمت ونور آن توان ديد ... روشن چشمی که اين بروان ديد والعلم البرهان فی سلخ النهار
من غمش سلخ النهار آنکه روز گويند وغش ظلمانی است از انعکاس وانعکاس
خواب وخواب غفلت است از ادراک حقيقت اشيا وادراک اين معانی
بکشف عيانی است نه بکسب برهانی واکرا هل نظر بنظر فکری ودرکات
عقلی از وراء استار که حجب اسرار است تحصيل اين علم ميکنند بيت
بخيال وصال ميجويند . يا بخوابه خيال ميجويند . آنچه آفتاب حقيقت ابدا
طالع است وکشف ووجدان در ديده ما چو نور پيداست اما غش غافلت
در نوم بغفلت كما قال عليه السلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا بيت
يا خواب کنند هر که در کار شوند . در خواب بکا محرم اسرار شوند .
هر کس که رود بخواب در آخر روز . در ظلمت شب ز خواب بيدار شوند
بيت فتری الذی قد قلته رؤيا تدل علی العكس . هر که در خواب جهش خيال ايد
از تعبير بيان آن برسيد . عقل را معرفت خبر باشد . فوق عاقل عجيز نباشد
وعلم نظری فکری ومعرفة ربانی ازو رای آثار وآيات تنبيه است
بر روياتی که تعبير آن دلالت کند بر معنی کشوف تجلی سبحانی وانبساط

نفس رحمانی بیت عقل اگر در خواب بیند خیال دیگری . اگر بیند خیال او را
فدیحه فی کل غم فی بلاء وتر عیش غایت علم متفکر آنست که او را از غم غمزه
که حجاب او بوده بود ادراک آن معنی بطریق برهان برهانند و چون قبل از علم
آن مستشیل در حبوس نکرده بوده گو بیا از دفتر حال خویش عیش و توحی یحو اند
و بعد از ادراک آن معاینه اکبر بمرتبه کشف و عیان بو شیند باشد اما بعد تمام
قربت بود و شب و صبح بو مینند مسفره ضاحکه مستبشره از لوح وجوه
دلایل و براهین مطالع نماید لا جرم با سرور بنشینند شعر غم آن بزم بود بر چینند
و اکبر از سحاب حجاب ظلمانیه جهالت بیرون آمده اما با ستار انوار
براهین و دلایل محجوبست بیت نوقش معاینه و بیان نزدیکست .
ور عیان بود بعارفان نزدیکست . لقد تجلی الذی قد جاء فی طلب القبس
اگر عالمی بعلم رحمانی سفر نماید در طلب علم کشفیات ربانی زود باشد که
از پس پرده اقتباس در وادی مقدس روح القدس نفس نفس نور جمال
به مثال حقیقت حال در آینه عین او باو رو نماید و کسوف بخسوف مبدل
گردد چنانکه موسی کلیم علیه السلام چون تمامی اسباب جسمانی بقدم جد و اقبال
بکوفت و شب ظلمانیه طبیعت را طی کرد از قوای روحانی او در درجه

برابر دو دلش که وادی مقدس نورانیست گشاده شد و بنور آن آلهی اشیا را
کما هی در صورت ناری متناهی مشاهده نمود بیت
در دیده دل طلب کن نیز نور نزدیکتر از دل مشو هر بیت
فرا از نار او هو نور فی الملوک و فی الفلک اکبر موسی علیه السلام نار بود اما نور
آلهی بود که تابنده است بر دل کسی که بحقیقت واصلان و لایت مرتبه کمال اند
و ناظران مملکت جمال و جلال و در امر آن سلوک طریق طریقت که علما بیان
عالم مثال اند و اطلاق حضرت متوسطان از آن فرمود که در ظلمت لیل ملکوت
تجلیات سالکان در وجود مثال مطلق که عالم ملکوتست و تشبیه است بوجهی
بنجوم نورانیه و بوجهی تشبیه است بنجوم جسمانیه اما ملوک این طریق هم مثلا بر
لیل عالم مثال اند و هم پادشاه روز مقام جمع آلهی بیت
روز و شب را جمع دان و روز و شب سلطان توئی لیکن نوبت ما را ظهور آمد و حی
شعر فاذا بهمت مقالتی تعلم بانک متیقن بیت اگر طالب علم و عارف
عالم عالی نحن دانی که بدانی که ما چه میگوییم . علم خود را بعلم که خوانی
مفعلی مثل دانی که تو را بعلم رحمانی . و تا بعلم صحیح عالم عالم کشف
نشوی مصرع دعوی عارفی مکن زنهار که اعلم علما رعالم صلی الله علیه وسلم

فرحة المستشبع بما لا یملکه کلابس ثوبی زور بیت
ای خواجه بخانه کسان ناز مکن یا همسر بزم ناز آغاز مکن چون صیت قماش تو این همه
انبار نیست بازار دکان باز مکن شعر لو کان یطلب غیر ذا کان فیه و ما تحت
اگر طالب ذوق اسرار حق تمام ز رفاقت زاهدی که تمام مشتغل میخانه ما شود و حجابیه
از غیر محبوب بگذرد ساقی کریم او را محروم و محروم باز نگرداند بلکه بتجلیات
تجلیات اسما و صفات سر داده و را به بزم مستان آلهی مشتغلان باسبانه .
شعر فطوبی لمن لم یغتلق بقلبه غیر حبیبه . و لا یطلب طول عمره الا ایاه . اگر طالب
موسی علیه السلام در آن حال غیر نار ندیدی حق در صورت مطلوب او نور ظهور وجودیه
او نمودی اما حقیقتا از مطلوب حقیقی روی نگردانیدی و دانست که اگر
طالبی بذوق صدق و کثرت تمام متبع جز بیت شود مطلوب حقیقی در آینه
آن جزو وجهی خاص باو نماید شعر فطوبی لمن لا یتوجه الا الیه
و لا یتبع اسمه الا من یلیه . انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة و الذی
یفهم هذا حاز اسرار الطریقة بیت ما خیالیم و در حقیقت او
چو نکو در نگر ندید که هرکه اسرار ما نکو دریافت عارفی کامل بود شعر خیال
و شاید مراد از کون عالم باشد که ظل غیب مطلقست بلکه عالم ظل اعیانند

و اعیان ظل حق و شاید که حق حق لعین خواهد که در مقابله باطل آید و شاید که
کون جامع باشد و حق حق لذاته چو کون جامع باعتبار ظلیه خیالست و باعتبار
حقیقت عین وجود که بصور مختلفه اعیان متعین شده و مسمی باسم اکوان گشته
و هر آینه عارفی که این معنی دریابد جامع اسرار سلوک و محرم راز ملوک باشد
بیت خیالش نقش میبندم ببینم . چنان حسن و چنین دیده که دیدیم .
خیال عارفش در دیده ما . بنقشی را بیاید خوش کشیدیم شعر
فمن کان ذا فهم یشاهد ما قلنا . و ان لم یکن فهم فیأخذه عنا بیت
هر کرا ادراک حقیقت نداد این سخن . ور نیابد خود ز کور آنستان زمن
صاحب نظری که اهل بصیرت باشد بدیده کشف و عرفان بشهود عیانت
مشاهده نماید که رحمت رحمانی بمقتضی سبقت رحمتی غضبی و بحکم نبی عبادی
انی انا الغفور الرحیم اول و آخر اشیا است و رحمت آلهیه در اکوان جاریست
و در ذوات و اعیان جاریه و جمیع اشیا بحرکت حبیه وجودیه متحرک الله و بسمه سیر
بنهایت مراتب برسند و بغایت درجه قرب و وصول یابند شعر
با عقل بیا این سخن ز ما بشنو بذوق نوش کن این جام می یا بشنو
شعر فاذا ما ذکرناه فاعتمد علیه و کن بالحال فیه کما کنا بیت

ست وملک مغاربی هیچ معنی بیکران ٭ غیر این عالی که من با خودست کردم بیان
ما بنور حق جمال عالم مردم دیده‌ایم ٭ از سر تحقیق این سر اعتلای گفته‌ام آن
ورود وجود بنوی مشاهد این حال ومعتقد این مقال بگیس بیت
باش چون ما کرا جو ما کردست ٭ عارف حضرت خدا کردست
بطریقی که این جهان بروست ٭ هم بر آن سان بحشر واکردست
بحکم المرء مع من احب معتقد را با معتقد او حشر کنند و بمقتضی المرء یموت
علی ما عاش علیه ویحشر علی ما علیه مات فرد را با فرد وصاف را با صاف
بر آمیزند ٭ فرد الینا ما کنتم علیکم ٭ ومنا الیکم ما وهبنا کم منا او
حق نازل شد بما با الهامات ومکاشفات غیبیه آنچه خواندیم بر شما از معارف
وعلوم ربانیه پس حقیقتا از ما باشند بلکه با فیض عطاء حضرت او بیت
هیچ بخشند بما ترا بخشیم ٭ هیچ بخشیم از خدا بخشیم شعر اذا شاد لا اکثر بد زرفا
کر ما لکثر اجمع غذاء ٭ ارادت نزد محققین متعلق است بجزئیات ومشیت
بکلیات وچون مشیت متعلق ظهور او کمال اعیان عالم بلکه بشیء از فیض
حق باشند یعنی مظهر او کردد تا در عین تحت استعداد آن عین ظهوری فرماید
واکر مشیت حق متعلق آن شود که عالم را ارزانی انعام فرماید یعنی وجودی

بخشاید بصورت غذا وبذر ما را ٭ این غذا خود غذا وبذر ما را شعر
مستعدیم وهیچ هیچ نیم ٭ از وجودش عطا وبذر ما را شعر
مشیته ارادته فقولوا بها ٭ قد شاء بها فهی المشاء ٭ ومشیت
حق عین ارادت اوست در مرتبه احدیت ومشا بضم میم بوزن مراد است
وهم بمعنی مراد بیت هیچ باشد مراد او نشود ٭ و آنچه نبود مراد او نشود
شعر ترید زیادة وترید نقصا ٭ ولیس یشاء الا الممتنا بیت
بفتح میم که خوانش که مصدر میمی است ٭ مراد این بحر این بار عین تعلیل است
یعنی تو زیادتی چیزی طلبی وحق نقصان آن شیء و گفته باشد الا آنکه
او خواهد بیت تو زهد مر جوی وا وخوید نی ملک بنیست کشوم نکرد کند ذوی
وشاید که مشیت درین بیت بمعنی ارادت باشد و ترید بنا خوانی در هر دو
موضع ومعنی آن چنین که ارادت بکبار متعلق زیادتی شیء شود وبکبار متعلق
کمی شیء وارادت در جزئیات بزیادت ونقصان تعلق دارد ومشیت
حق تعالی وتقدس متعلق است بکلیات وکلی موصوف بزیادت
ونقصان نمی باشد بیت در باب مشیت وارادت ٭ در کلی وجزوی آنچه آمد
ومشیت متعلق است بفیض اقدس وارادت بفیض مقدس ومتعلق بایجاد

ممکنات ومشیت که متعلق است بافاضه اعیان اقتضی حکمه حضرت
شعر فهذا الفرق بینهما محقق ٭ ومن وجه فعینهما سوآء بیت بالذات یکی
گفتم هیچ جمع وفرق با تو ٭ ارادت مرتبه است مشیت ومشیت بعزت
وعزت بعلم وعلم بحب وجمع اند در مرتبه احدیت ومتفرق در مرتبه واحدیت
ودر قرآن چنان معلوم میشود که ارادت متعلق است بایجاد معدوم نه باعدام
موجود بخلاف مشیت که متعلق است بایجاد واعدام قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله شعر ودق الهوی ان الهوی سبب الهوی
ولولا الهوی فی القلب ما عبد الهوی ٭ اهل هوا هوا اهوا پرستند وغیر
هوا اهوا بیت جمعی که ازین هوا پرستند ٭ ایشان بهوا هوا پرستند
وعالم ممکن الوجود است وممکن الوجود دیده سببی پرستند وبدو متنی نکرند
اما حق سبحانه وتعالی واجب الوجود است ووجوب ذاتی اوراست
بیت از هستی خویش نیز رستم ٭ ذاتش بالذات می پرستم شعر
کنار موسی راها عین ما جئته ٭ وهو الالهه ولکن لیس یدریه
عنایت ازلی والطاف لم یزلی در حق موسی علیه السلام بسیار وبی شمار
دان جمله یکی آنکه حق سبحانه وتعالی تجلی در صورت ناری فرمود چه مطلوب

او در آن حال نار بود لاجرم موسی علیه السلام تمام اقبال نمود وحق تعالی
قبل اقبال او با او اقبال فرمود بیت گر اقبال فرمایی بتو اقبال فرماید
وگر اعراض بنمایی ز تو اعراض بنماید ٭ کما جاء فی الحدیث من اقبل علی الله تعالی
بکلیته اقبل الله علیه بکلیته ومن اعرض علی الله تعالی بکلیته اعرض الله عنه بکلیته
ومن یکون هکذا وهکذا فالله معه کذلک ٭ یحن الحبیب الی رؤیتی
وانی الیه اشد حنینا ٭ وتهفو النفوس ویابی القضا ٭ فاشکو الانین ویشکو الانینا
بحکم من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه
بیت گر سر ابای خود فرو پائی ٭ لطف او بسرت فرو پاشد
در محب لقای او باشی ٭ او محب لقای تو باشد ٭ واین دو بیت که شیخ
رحمة الله علیه انشا فرموده حقیقت حال یار خود در مقام شوق بوده واز
لسان حق میفرماید که بمقتضی الا طال شوق الابرار الی لقائی نفوس مشتاقان
عشق مادر طلب وصال جمال وجلال ذات بکمال مضطرب اند وانی الیهم
لاشد شوقا وما رویت خاص خاصان مشتاقان اوست تا هم اما قضا چیز
دیگر ظهور هر امری از امور بوقتی از اوقات موقتست وبا جلی معین
مقید وتقدیم وتأخیر در آن ممکن نه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا

بيت نيستقدمون لا جرم جز باز وقت خويش واين فايده نه خود
تا رسد وقت گل ناله بلبل چه سود • ناله بلبل چه سود تا نرسد وقت گل
شعر صح عند الناس اني عاشق • غير ان لم يعرفوا عشقي لمن
صورت بوستان در صورت جز صورت مطالعه نمايند واهل معنی در هر صورت
از صور دنيي وعقبي ومعقول ومحسوس جمال وجلال مولی مشاهده فرمايند
بيت يا رب دل آگه كه بی نگاه وبيگاه • جز روی تو نكردم از جيب ملامت نگاه
حسن تو هست وشاهدان عمر آينه • در آب نظر ميكنم وبينم ماه •
تا پروانه بر سوخت ذوقی كه از احتراق شمع يافت ولشمع كه از شعله آتش او نيافت
با تو نه گويد توجه وايد كه ذوق او چه بود بلكه تا ذوق او نيابد احوال او نداند
بيت يا رب كه ترا ذوق خوشی حاصل باد
پيوسته دلت بكام خود واصل باد
تمّت والله الا مجال

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
الله من حيث هويته وذاته الرحمن بعموم رحمته التي وسعت كل شيء
الرحيم بما وجب على نفسه من الرحمة للمتقين من عباده بيت
هست الله اسم حضرت ذات • مع قطع نظر ز جمله آيات
گر بود باشد باعتبار دگر • اسم آن ذات با جميع صفات
والهيت اسم حضرت اسما وصفات است وصفات نسب متكثره باعتبارات
نظر با عيان ثابته واعيان ثابته صور اسماء الهيه اند در حضرت علميه متكثره
اند في انفسها ومتعدد بتعدد استعدادات ومرتبه مجالی ثابته استعدادی ذاتيه
است كه قايم باشند بآن ذات مستند تجلی است كه احكام آن مرتبه جاری گشته
بروی بيت تا خدمت غلام نبود كس مخدوم • حاكم چگونه گردش نباشد محكوم
گر عاشق جگر گشته نبودی • معشوق بكه جفا نمودی واعيان ممكنات
مجالی ظهور ظل الهی اند وذات الهيه با نسب اعتباريه هيچ جدا از وجوه متمايزه
نتواند بود ومجموع نسب در مقام هويه احديه مستهلك اند بيت
همه مستهلك اند موج وحباب • تا طرب كی كنی بچشم ما در آب
غير آبيم وآب ميجوييم • عين ما را بغير ما درياب

بيت ديگر نسب نزد محققين امور عدميه نسبت با خارج ووجود نيز در عقل
يا مظاهر ظهور مظهر نيست • كه در عقل هست ظاهر نيست
وجز اسم از وجهی غير مسمی است ووجود كثرت اسمائيه عين ذات الهيه
كه ظاهر است بحسب شئون مختلف بصور اعيان ثابته واعيان ثابته شم رايحه
وجود خارجی نكرده اند وهي على حالها في العدم رباعيه
بگذر ز وجود واز عدم هم • بگذار حدوث را وقدم هم
اين جام جهان نماست درياب • اسم وصفت وجام وجم هم مقدمه اول در تحقيق حقيقت ذات الهيه
ذات احديه عند المحققين عين وجود است من حيث هو وجود نه بشرط لا تعين
ونه بشرط تعين وهو من حيث هو مقدس است از نعوت واسما وهو القدوس
بقوله وما قدروا الله حق قدره ودر يحيط عن كل ما وصف بدو اعتبار كثرت
هيچ جدا از وجوه در آن حضرت بار نداند بيت خاش ميدهد كه جوهر كس نخوانم
يا عرض بر حضرتش دائم بجز اولی الالباب بر هر است كه جوهر ماهيتی است
غير وجود كه وجود بآن ماهيت جوهر است ومتمايز از غير خود از موجودات
والعرض كذلك ونسبت الله با جوهر است يا عرض والوجود واجب الوجود
ليس بجوهر ولا عرض وموجود مقيد بوجود موجود نتواند بود لا جرم هر موجود

٨٤

چون وجود باشد باعتبار حقیقت دیگر وجود باعتبار تعین رباعیه
جام دل را گر بگویی رواست • ور می خوانید بخوان کان قول رواست
از جام تابع جمع ور آب • جو • غیر آبی در نظر دیگر کجاست
موجودات بوجود موجودند و وجود بذاته موجود و وجود عین وجود و وجود ذات
غنی از عالم و عالم مفتقر بوجود هو الاحد الصمد القیوم ...
کل شی شهید حق • دیدیم وجود جز یکی نیست • ...
عالم همه سایه وجود • ... وجود ...
...
یکیست جز نام مذکور است • یکیست و صفات شما • ...
...
...
...
...
...
یکیست و مراتب ... • ... اما از آن روی که حضرت اوست

نه عالم ... • ...
ظاهر جانست و باطن ... • ... جام ... حقایق ...
از آن است ... • مقدمه ثانیه در بیان حقایق الاسماء الالهی
ذات الله تعالی من حیث هی مقتضی علم ... ذات ...
...
...
...
...
و واقع ... • خاصیت ...
عاصیست ... شعر ...
وان ... • ...
...
فهذا الفرق بینهما الحق • ...
سر ... •
بمقتضی کنت کنزا مخفیا فاحببت ... سبحانه و تعالی از آن روی که اسماء و صفات

٨٥

اوست فعال اسماء او و تقدست صفاته ظاهر گردد در مشاهدات
الا با عیان اکوان اگر چه ذات حق مع قطع نظر از ظهور و بطون غنی مطلق
بیت بالذات غنیست بشوالی است • اما بظهور طالب ماست
و مشیت و ارادت مجتمعانند من وجه و مفترقانند من وجه بیت
این هر دو یکی بود بوجهی • و آن یک دو همی شود بوجهی • و نسبت ذات احدیه
بسوی صور علمیه متعینه نسب اسمائیه و نسبت صفتی و ذات با هر صفتی
از صفات متعدد اسمی و اول نسبت غیب علمیه که با آن نسبت اعیان متمیز
میگردد اما علم منضم نسبت الاحدیه و جمع و علم و ارادت و قدرت و سمع
و بصر و کلام امهات صفاتند و نسب ذاتیه و این نسب سبعه چون اعتبار کنند
باذات ائمه سبعه یعنی اسماء سبعه حاصل آید و ذات باین نسب مذکوره اقتضای
جوهر اول که بیت آن جوهر که عقل اولش میخوانند • آن نور محمدی بود یا دانند
و تجلی این جوهر اول موجدیه و اولیه و مبدائیه و سایر اسماء که منسوب بدو باید
ظاهر شد و ائمه سبعه را اسماء الهیه خوانند و اسماء ثانیه تالیه زیرا که تابع اولند
و بتعین جوهر اول ظاهر شد در وی حقایق اعیان و نسب ذات با هر متعینی علمی
و تعدد نسب بتعدد حقایق و احوال و احکام حقایق اعیان و اسماء سبعه را

باهر عینی او را نسبتی و ذات بحسب هر عینی او را اسمی و هو الحق غیر متناهیه
لاجرم اسماء الهی غیر متناهی اللهم ارنا الاشیاء کما هی بیت
عالم دیدنش ... یک ... مقدمه ثالثه در بیان شئون الهی
شئون الهی و آثار تدبیری ... است و حضرت احدیه اقتضا تعین اول که
و این تعین واحد بلسان اهل ذوق برزخ جامع خوانند یعنی جامع میان احکام
وجوب و امکان و محیط است بطرفین و باعتبار شئون اسماء حضرت الهیه قلم
اعلی یعنی عقل کل منبعث شود و عقول کثرت التی لا یعلمها الا الله بعد از آن
نفوس و افلاک و متفاوتست مراتب نفوس بتفاوت عقول و قلت و کثرت
وسایط میان نفوس و ذات و عقول ... اسما و نفوس از عقول
و عقل اول را قلم اعلی خوانند و نفس کلیه را لوح محفوظ بیت
آن یکی آدم این یکی حوا • پس نفوس و عقول جمله ابنا • و عقل اول را قلم و نفس کلیه
لوح محفوظ از آن گفته اند که نقوش علوم و اسرار نفوس منطبع افلاک بواسطه
قلم ضمیر منیر لوح نقش می بندد و منتقش میگردد بصرخیه زمانیه و نفس
کلیه را با مجموع نقوش لوح قدر گفته اند و منتهی میشود بعناصر بعد از آن
میکنند ترکیب و امتزاج در صور موالید ثلاثه و مراتب موالید با واصل

کعقبه مرتبه را منصبغ باشد بصبغ جمیع مراتب و آن مرتبهٔ انسانیست و انسان چون
سلوک و ترقی نماید بعلم و عمل تا نامتناهی شود بافق اعلی و مراجعت نماید بنزع
جامع و بلوغ یابد بحضرت الهیه و بقدر امکان بمقتضی تخلقوا باخلاق الله متصف
شود بصفات الله تعالی و اطلاع یابد بر خزاین الهی و علوم نامتناهی و علم بینه
و بین الله واسطه و مناسبت حضرت واحدیه جامعه برزخ جامع نقطهٔ احدیه
اتصال یابد و دایرهٔ وجود باو تمام شود اول باشد باعتبار حقیقت و آخر
باعتبار انتها احکام مجموع کلی و جزوی و خواص و عوام بیت
نقطه گفتم که بسیمای تمام این محیط است زنقطه تو کلام مقدمه رابعه در قضا و قدر
قضا در اصطلاح عبارتست از حکم کلی الهی در اعیان موجودات با سرها و آنچه
از ازل تا ابد میش آمده اعیان موجود باشند از احوال ترکیب و بدو حکم جاری
در اعیان بقدر علم عالم بود که بآن حیثیت در آن عین دانسته باشد جه احوال محکوم
علیه دانسته نشود حکم باو جاری نگردد و علم حق جل جلاله چنانچه حقیقة معلوم واستعداد
معلوم باشد متعلق شود باو و همه عالم معلومات الهی و معلومات نامتناهی
و علم الهی در مرتبهٔ احدیه مطلقه عین ذات و آنجا علم و عالم و معلوم یکی اما در مرتبهٔ
واحدیت علم یا صفتی است حقیقیه یا نسبتی اضافیه و کلا التقدیرین طالب

وتابع معلوم باشد و حکم مترتب است بر ارادت و ارادت مترتب بر علم و علم تابع
پس حقیقتا محکوم حکم خود بر خود کرده بلکه محکوم علیه اعیان بسبب قابلیت خود
حکم میکنند بر حاکم مطلق که حکم فرما بر ما چنانکه ملایمیم لاجرم حکیم مطلق و حاکم بحق
که آن حضرت تعالی و تقدس هر عینی را انعام فرماید که آن عین بلسان استعداد
خواسته باشد بیت هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواسته است تا چه ازو خود بخشیده اند مر عاشقی را
قال الله تعالی و آتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و قال علیه السلام
کما تکونون یولی علیکم بیت ازرازقضا که بوده از اول از بیت معلوم تر و شه ترقوم و قدر
و قضا حکم کلیست بر اشیا چنانچه مقتضی عین اشیاست و قدر حکم جزئی است مخصوص
بوقتی معین و ظهور او در مادهٔ مشخص و کل برجزو مقدم و قضا بر قضا و سیعت
و قدر قدر منبع بیت حکمت قضا و قدر آن حکم قدر در باب قضا و از قدر سیع نگرد
تو ان زقدر که بحث آمد از قضا بحر بود ولی که حضرت ترقدر مقدمه خامسه
در مفاتیح غیب مفاتیح اول که اسماء ذاتیه حق اند و بدوات از ذات مقتضی
وجود اعیان گشتند مفاتیح الغیب اند و مخصوص بجناب رب الارباب و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و اعیان را آن زمان مفاتیح نام خوانده شد
که ارادت به غیب از غیب الغیب سر از جیب فتح برون کرده و حال فتح موجب

زمان تعلق ارادتست بوجود آن عین و آن آن وقت که بعضی عبارت از آنست معین
و معین است و آن وقت تعلق قدرتست مقدور و محققین گفته اند مجموع موجودات
نامتناهیه کلمات الله اند که از کلمه کن صادر شده اند و کل کلمات از کلمات الله
که اصل تکوین غیر وجود نیست است چنانچه فرمود انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
بیت چو بنیاد اسم باو پیوسته لاجرم سربسر نکو باشد وفرق میان کلمه کن ذکر
کلمات و کلامیست که کن کلامیست قولیه و صدور او از اسم المتکلم و دیگر کلمات
کلمه وجودیه و هر یکی از کلمات قولیه وجودیه عبارتست از تعینات واقعه بر نفس
اما قولیه واقع است بر نفس انسانیه و وجودیه واقع بر نفس رحمانیه و نفس رحمانیه
عبارتست از بسط وجود بر اعیان موجودات والله هو الجواد الکریم ٥
تم والحمد لله وحده

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی اظهر السماوات بظهوره ونور عیون الاعیان باشراق نوره

وصلی الله علی نبیه محمد وآله واصحابه وناصره ومنصوره **بیت**

فیض اقدس حصول استعداد / مستعد را ز اسم باطن داد

یعنی تعین اعیان بفیض اقدس اقدم ترتیب وتقرر آن بعلم در غیب ذات

بیت این چنین فیض اولش دانم / فیض حقی دادنش خوانم **بیت**

باز فیض مقدس از صفات / رو نمود از تمامی آیات **فیض اول**

معطی قابلیات قوابلست وفیض ثانی که فیض اسمائی است بقدر استعداد

مستعدین **بیت** اسم ظاهر باعطا بخشد / آن عطا او بقدر ما بخشد

وجود خلق صادر از ذات واحد الهیه است بلکه عین آن غیر واحد است

ظاهر گشته در مراتب متعدده وآن عین واحد در مرتبه احدیه وجود

مطلق که در ظهور باعتبار مظاهر متکثره عیون کثیره است کما قال

شعر سبحان من اظهر ناسوته / سر سنا لاهوته الثاقب

ثم بدا فی خلقه ظاهرا / فی صورة الآکل والشارب **بیت** در صورت عالم محجوبات

پنهان بحکم مو صنعات / در جمع وحجاب تکثر تجلی / تا در پایه هم در از مات

اگر وحدت تنها فقط مشاهده می نمایی با حقی بارتفاع اثنینیت واگر کثرت تنها مطالع

می نمایی با خلق فقط واگر وحدت وکثرت محجوب می نمایی وکثرت را در وحدت

مستهلک جامعی میان کمالین وفایز بمقام حسنین **بیت**

جمع وجدا یکی بود در آب / که باشد حجاب آب حباب / آب پنهان شده در جمع

جمع مستهلک هم در آب / مظهر مظهر این چنین باشد / جمع را عین ما و را

فیض ۲ هر مظهری از مظاهر ظاهر است از اسم الظاهر حقیقت وباطنش

از اسم الباطن ومظهر باعتبار احدیه عین مظهر ومجموع افراد عالم بتفاصیل مظاهر

اسماء حقیقه وباجمال مظهر اسم جامع وحقیقت مظهر در حقیقت راجع با عین مظهر

وحقیقت حق تعالی وتقدس غیر معلومه لاجرم حقیقت هیچ شیء را نتوان شناخت

قال الله تبارک وتعالی لا تدرکه الابصار وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحانک

ما عرفناک حق معرفتک وقال شیخنا ولست ادرک من شیء حقیقته وکیف

ادرکه وانتم فیه **بیت** بدانکه حضرت اعلی نتوان دانست / ز ذات او بجز اسمی نتوان دانست

هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم / ولی حقیقت او را نتوان دانست **فیض ۳**

اسمائی مطلقه عالمست بسبب صفات کونیه خیالات واسماء الهیه بسبب

کمالیه اند با ذات در وجود وخیالات که صور خیالیه اکوانیه اند قایم بآن اسما کثیره

در وجود من حیث هو هو ولعینه الوجود در وجود ذهنی وخارجی واسمائی حقیقتا

اعیان ثابته اند ظلالات وجود حقیقت والحق ثابت بنفسه مثبت لغیره وچون هر یکی

از اسمای الهیه ذاتست با صفتی معینه اسمای الهیه نظر بذات سایر هم دیگر

باشند وباعتبار صفات متغایر واسما واعیان که ظلالات اند بنظام موجودة

خیالیه وظلال آن از آن رو که ظلالست خیال **بیت** سایه خیالی باشد از آن رو که سایه است

اما وجود سایه هم سایه سایه است . واز آن روی که با حق دارد یعنی وجود حقیقت وحقا

که حقیقت که در صور متخیله ظاهر است وصور متخیله یا علمیه اند یا عینیه یا روحانیه

یا مثالیه یا حسیه **بیت** این جمله خیال در خیالست . یا ذات وجود بی مثالست

در وقوف با احدیت مرتبه موحدی است که از مجمع جمع از خلق بحق محجوب گشته

در وقوف با کثرت عالم وظیفه محجوبانست که از حق بخلق در حجاب **بیت**

آن کل فراد نی باید . وآن کل فرد هم ذی چند . این بیکی کند وهنوز دید . وآن کل وصل شده

اما اعلی این دو مقام مقام محققی است که دائم نظر بهر از مظاهر حق را مشاهد

فرماید که آن مظهر احق اشیا باشد **بیت** قد دیت که خورشید فلک تو شود دیده

قطره نیست که در یکی از آن باقی **فیض ۴** اهل نظر باید که عاشق را با معشوق

وخالق را با مخلوق مشاهده نماید **بیت** سافرو بلا مرا بهم / قایم جمع الکثرتم حقه

وبعشقی وهو معکم اینما کنتم وحدت ذاتیه در کثرت خلقیه مطالعه نماید

وکثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید وحق را بحسب مقام

احدیت از شائبه کثرت امکانیه منزه یابد در مقام واحدیت بصفات

کمالیه سمیع وبصیر بیند چه در مقام فرق مطلق خلق بیند ودر مقام جمع مطلق

عین حق را بعین حق بیند ومحقق آنست که فرق وجمعش جمع کرده اند بهم ومحقق

بمقامین متعالی است بین الکمالین **بیت** خوش مقامیست جمع کن تمام

که مقامیست جامع جمع مقام **فیض ۵** امثال واضداد باعتبار کثرت تواند

بعد ونفی اضداد وامثال باعتبار وحدت وذات است که وجود حقیقت واحد است

وضدان حقیقتین مختلفتین که متساویتین باشند در قوت وضعف وممکن نیست

که حقیقت واحد ضد خود باشد اما ضدین متقابلین هر اعتبار در اثر باعتبار

حقیقت جامع بینهما مثلا نتوان گفت که آن هر دو یکیست وباعتبار تغایر لطف

وقهر هر دو ضدان گفته اند **بیت** وحدت باعتباری کثرت با عتباری

بگذر ز اعتبارات بشنو ز یار عاری **فیض ۶** احدیة مسمی بهر آن نام که اسما

وصفات اند عبارتست از مجموع ارباب متعینه که بالقوه اند در احدیت

ذات واحدیة مسمی اند در مرتبه واحدیة ومقام جمع که خوانند وغالبا بمقام جمع

مجموع را در مرتبهٔ احدیت ذات می‌گویند و مسمی اله واحدست نظر با ذات و کل مجموع است
باعتبار اسما و صفات **بیت** بالذات یکی و کل باسما الله تو و بشنو از ما
که حضرت الهیه ذاتست با جمیع صفات **بیت** در حضرتش همه معنی و کثرتش آب
در بحر و حباب و موج یعنی آب **فیض ۷** انسان کامل خلیفة الله است
و کون جامع و مظهر اسم اعظم و سلطنت عبودیت تامه و ربوبیت تامه او راست
و عبودیت او چون عبودیت سایر عباد ذاتیه و ربوبیت عارضیه و متصف بصفت
الهیه و ربوبیت ظاهر گشته و گاهی بنعمت عجز و عبودیت **بیت**
گاه طالب بود گهی مطلوب . گه محبست و گه گهی محبوب . و اکمل رتبه
تامه کمل جامع را نیست اما هر انسانی نصیب کمالی دارد که هم هر عینی از اعیان
موجودات مربوب اسمی است از اسما رب الارباب **بیت**
این یکی رب و آن دگر مربوب . آن محبست و این یکی محبوب . و اشرف
مقامات که افضلست از آنات مقام عبودیت است و احسن اسما او نزد تو له
بن عبدالله عبدالله **بیت** بشنو از شیخ نیز حکایة از خدا آگاه باش . خوشتر آنکه [illegible]
شعر لکن عبدی لکن رب عبث فذهب بالتعليق والنار والسبيك
فیض ۸ عالم با سره عبارتست از اسم الظاهر و روح عالم عبارة از اسم

الباطن

الباطن و اسم الظاهر مقتضی ظهور لطف و اسم الباطن مقتضی بطون عالم و اکمل مقتضی
ربوبیت اسم الظاهر غیر مقتضی ربوبیت اسم الباطن است اما باعتبار احدیت حقیقة
الحقایق ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر و هو الاول والآخر **فیض ۹**
علوم الهیه که حاصل اهل الله است علم ذوقست ذوق اگر داری خبری علم را
بدست آری یعنی بسبیل وجدان و کشف نه بطریق برهان و کسب و اکثر علوم
برهانیه و ادبیات بحسب مرتبه حضرتست اما مرتبه علوم کشفیه ذوقیه **بیت**
ناخورده شراب ذوق می‌نتوان یافت . [illegible] گفته عارف [illegible]
لیس الخبر کالمعاینه و علوم الهیه ذوقیه مختلف است باختلاف قوای عالم با آنکه
هر قوه از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه مظهر اسمی است خاص او را اعلی
است خاص بجهت ادراک بصر که مختص است بمبصرات و سمع بمسموعات **بیت**
هر یکی را علم و ذوقی دیگرست . ذوق هر یک نفع هر یک دیگرست
و هر حسی از حواس را اعلی خاص که با وجود آن حس هر که آن حس ندارد محروم بود
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فقد حسا فقد فقد علما و قوای مظهر
اسما الهیه اند بحسب اسما الهیه را جهات با عین واحد پس علوم جامع
غیر واحد باشند در ظهور بمظاهر مختلفه **بیت** یکی را اختلاف اعیان نموده جمال کمالاتش

در هر عینی نموده حسنی . از غیر جمال خود باعیان **فیض ۱۰** نزد محقق حقیقة الحقایق
مجموع حقیقت واحد است **مرح** آن ذات آن ذاتست که در باطن که تجلیات
در مراتب متکثره الحقایق مختلفه جوهریه متبوعه و عرضیه تابعه گشته **بیت**
بشنو از من این لطیفه ای محب . دیدیم حقیقت هو اوست . و هر یکی
در عینی از اعیان ثابته که امریست از امور کلیه معقول حسنی نموده و در مرایای
ملک و ملکوت در هر نظری بطوری ظهوری نموده **بیت** هر آینه که در نظر جلوه
تمثال جمال او نظر می‌کرد . تمثال فعالیت حیلش ذاتش . در آینه تمثال عام می‌شمرد
در بابیکه هر فردی از افراد عالم اسمی است از اسمای الهیه با صور صفات متجلی
بیت [illegible] بهر جا که آید در نظر . صورت و معنی خدا لا [illegible] . و اسما باعتبار
صفات متکثره اند و باعتبار ذات واحد و اعیان ثابته و امور کلیه ظاهره اند
باعتبار آنکه عین اعیان موجوده اند و باطنه باعتبار آنکه امور کلیه معقوله اند
بیت کثرت معقولاتست این یار عار . عشق را با کثرت عقلی چه کار
فیض ۱۱ مقام قرآنی جمعی اکملست از مقام فرقانی فقط و این مقام کمال است
که جامع میان تشبیه و تنزیه قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **بیت**
جمع تنزیه و تشبیه ای پسر . تا که باشی عارف صاحب نظر . و این مقام مختص است

بنظر

بنظر اسم اعظم که جامع جمیع اسماست و او را مقام جمعیت میان وحدت
و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه و تشبیه **بیت** او جامع مجموع مقامات بود
سر حلقهٔ مجمع و آیات بود . زین روی که بود عین مشتاق او . هم رسته ما بر طرابات بود
و مرتبه انسانیه محیط است بجمیع مراتب عالم و انسان نتواند که بر سبیل تفصیل دایم
عالم مراتب عالم باشد و غالبا عرفا عارف نفس خود بود اجمالیة زیرا که چون
بداند که مرتبه او مشتمل است بر مجموع مراتب عالم بعلم اجمالی **بیت** عارف باشد او بحق [illegible]
بجان و تجویز در همه حال . اما عارفیکه او را مقام قطبیه بود از آن رو که سریان او در
حقایق بحقیقت مطلع گشته بر مراتب مجموع عالم علی سبیل التفصیل و او نیز از آن بیم
نفس ویرا [illegible] اوست دایم نتواند که بیک حال بود و نفس انسانیه مشتمل است
بر جمیع مراتب وجودی مشتمل نفس انسانیه بحسب ظهور حق در وی و عارفیکه عارف
نفس خود بود اجمالیه بود عارف باشد بمراتب رب خود بود اجمالیه و حقیقت
انسانیه مجمع مجموع مراتب الهیه است و اگر نفس خود بود تفصیلیه شناخته باشد
عارف مراتب رب خود نیز بود تفصیلیه فافهم **بیت**
هر طریقی که خود او داند کمتر عارف . زبان طریق شناسان [illegible] حقیقه گفته
فیض ۱۲ دیدیم خیال جمع دلارا جز نقشی [illegible] آب دیده برده [illegible]

نقشیست خیال بسته والله　　نقاش بگو که نقش بسته　　با نقش و نگارش خویش نشست

یعنی که نبی و ظاهر　　یعنی که ظاهرست ظاهر　　دانش که نبود در هوا　　یا

صورت که مستند جمله اشیا　　فیاض فیض اقدس جان　　فرموده فیضان اعیان

اعیان که در علم یافته اند　　بالذات بدان که عین ذات اند　　هر چیز که عیان نماید

اسمی هر کتاب بگشاید　　مجموع صفات او نسبت الا　　انسان همه آلات خود خوان

بحرست و جدا ز بحر جدا　　هر جا که بجنبد با جا ر　　هر فیض خوش گاه از فیض خاست

نعمت که مخصوص تعینات　　جامی که بکف آورد ادا　　تا نقش نهاده هر حرف

تا نقش نموده در هر گاه　　شاه ولی الله

تم والحمد لله و المنة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بموجب الالوهیة والقدرة والشکر له شکرا دائما بقدر التجلی والتحلی والصلوة علی محمد المصطفی

الموصوف بالتحلی فی مقامات التجلی صلی الله علیه وعلی آله صلوة متوالیة متعاقبة بتکرار ایامها

المتتابعة الدائم والتسلیم اما بعد بدانکه ای عزیز که الله عز اسمه انسان را مظهر خلافت

آنکه ملکت و سلطان سازد و جهان و دولت و اقوال و جوامع رعایا او در حمایت حقیقت ولی

ولایت ولعیت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته

بیت

ای شاه رعیتی که سلطان بتو داده　　روز قیامت آن رعیت ز تو جوید در هلاک

و جوامع رعیت انسانست آنست که هر واحدی را بطریق حکمت بعین مناسبت جائی مناسب

منصب ارباب منصب فرماید تا آثار مملکت نیک تمام بنده کامل حضرت باشد و عبد کامل آنست

که بصورت و معنی ظاهر او باطنا عابد حضرت معبود بود و مقصود از عالم وجود انسانست

و مراد از انسان جلالت الله تعالی کما قال جل و علا فی التوریة یا ابن آدم خلقتک من

اجلی وخلقت الاشیاء لاجلک

بیت

مقصود وجود بنده حضرتست　　در حضرت حق او بنده کست

و کمال بنده کامل حاصل شود که ازین خطاب انسانیه کامل و انسان غیر کامل اکمل انسانست اما انسان

جوامع الملتبه باسم جو سا طبقات و اقطاب از کمالات و انسان کامل کون جامع

یعنی ظاهرا جامع جمیع کمالات کونیة و باطنا متصف بصفات الهیه مرات تمام رتبت

بیت

و دریا تمام من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی ذلک المجموعة مجموعه مجموع کمالست

که در وی مصرع ساقی بتو ان دید جمال صاحب نامی. و اعلم ان اقطاب المحمدیین علی

نوعین اقطاب بعد بعثة و اقطاب قبل بعثة وهم الرسل وهم ثلاث مایة و ثلاثة

عشر رسولا والاقطاب من بعده الی یوم القیمة اثنی عشر قطبا والختمان خارجان

عنهم فصاحب المفردین یعنی عیسی و مهدی علیهما السلام از مفردین اند نه از اقطاب

و مدار امة برین قرار ده قطبست تا روز قیامت و اگر مدار این در روشنان بر انبیا

بودی کار امت پریشان بودی و هر قطبی از اقطاب بر قلبی از انبیاست

یعنی بواسطه روح مطهر آن نبی آن ولی از حضرت فیاض استفاده فیض میکند

و قطب اول بر قلب نوح بود علیه السلم و سورة یس بسیار خواند و تفسیر و تحقیق بر

سورة نیکو داند و یس قلب قرآنست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل شیء

قلبا وقلب القرآن یس و قلب کامل جامع کمالاتست و الله تعالی جل و علا اکثر

اقطاب را ظاهر مظهر اسم الظاهر کردانید و باطنا مظهر اسم الباطن و او خلیفه حق

بود در ظاهر بشمشیر و در باطن بهمت در ظاهر و باطن او امام است در صورت

و معنی او تمام است و قطب دوم بر قلب ابراهیم است علیه السلم و مخلق سورة

اخلاص است زیرا عالم است که خواندن اخلاص سبب خلاص مخلصانست

و موجب دخول جنانست و قرائت این سوره ثواب ثلث قرآنست و این قطب
صاحب حجت و دلیل و هدایتست و هو حکیم الهی متوغل فی التاله و البحث فله
الریاسة و هو خلیفة الله فی الارض خلیفتش خلافت خلیل بود صاحب حجت و دلیل
بود اما قطب سیوم بر قلب موسی است علیه السلم و فتح ربع اول از سوره او از
جاء نصر الله و الفتح او تا آخر بوده که مرتبه قطبی یافت هر قطب که او را از آیه
و سلطنت قطبی رسید و صاحب جذبه تا او بود از استغراق مشغول بود ـ
مشغول جمال و کار دین بود تا بود همیشه او دین بود . اما قطب چهارم بر قلب
عیسی است علیه السلم و سوره او سوره قل یا ایها الکافرون و دایم تجلی بود تجلی
تجلی بر زوال شبهات و تبیین حقایق کاینات بدلایل معقولات و منقولات
بیت مشکل هیچ جاهلی گسست . عاقلی را علم خود بنواخت . اما قطب
پنجم قطب داود است علیه السلم و سوره او سوره اذا زلزلت و او را مقام محبت
است و در دنیا است و معلول محبت نقاوه و خواه بیت آن بود در این راه بیت
جد و جهد که ما و او ایم در محبت . و سخن اهل محبت که ان المحب ما ثبت و کل محبت
بود و للفرح محبت بیت آن محبت که ثابت شود و بر پای ما نشاید که در او بر وی تماشای
و نیست او را علمی که بقدم چون برد که اقطاب الاعلم شوق بحث الهیه او

داود از آیه به و منتقل شد بقطبیه و قطب ششم بر قلب سلیمانست علیه السلم
و سوره او الواقعات و مخصوص بعلم حیات و حیوان و حال او منوع بتنوع کل
یوم هو فی شان بیت هر دم از حال بحالی دگرست . هر زمان او را حالی دگرست .
اما قطب هفتم بر قلب ایوبست علیه السلم و سوره البقره او راست و حال او قطبست
بحقیقتی که او از خوف در عالم نگنجد بیت خوف او در جهان نمی گنجد . عاقلش در دل نگنجد
و خوف او آنست که شاهده میشود مانند که نمی با او گنجد . عالمی گنجد در دل او گنجد و قد
ورد فی الخبر ان الحق یقول ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی فی قلب عبدی
المؤمن مصرع این چیز نو فی که ما او ایم در عالم کرامت . من فاذا و فیه آن الذی یعنی
بود از آدم و عالم بنا شده است بیت من بیعلم آن الذی بیت که گنجائی گنجد در من بود آن
در گنج دل عالم گنجد در کم کی گنجد . اما قطب هشتم بر قلب الیاس است علیه السلم و سوره
او آل عمران عالم متشابه کلام الله آن علم که لا یعلم تاویله الا الله بیت عالم اسرار اعلام الله
حاکم مملکت دل او حکم شاه . و قطب نهم بر قلب لوط نبی است علیه السلم و سوره
او الکهف و محفوظ است از هر فتنه ها سورة توبه که ادبی او را محفوظ کرده اند از بساط
قرب بیت وقت او محفوظ باشند بر دوام . تا ظاهر حقت دایم السلم . اما قطب
دهم بر قلب هود است علیه السلم و سوره او سوره الانعام است و او را علم سیاست

و فضایل بسیار از آن جمله یکی علم استغناء خلقت یعنی علمست که هر مخلوق را از اصل
خلقت مستحق چگونه خلق است از حضرت خالق بیت چیز شناسی که بی نیاز است
محیط علم او را تنها بیت . اما قطب یازدهم موجود است در قلب صالح
علیه السلم و این قطب اکبر در مرتبه فرد و سایر اقطاب اما بشرف سورة
طه که او راست اشرف اقطابست و شرف سورة طه بر دیگر سور از قرآن
آنست که در عالم سعید و حضرت حمید و مجید در کتب مسلمانان و اسلام بیند که ان خدا
خوانند و خواندند و قرائت اهل بهشت از قرآن طه باشد و یس و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم لا یقرأ اهل الجنة من القرآن الا طه و یس و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ان الله قرا طه و یس قبل ان یخلق آدم بالفی عام الحدیث و این قطب
علم کثیر است و قوت و بطش چنانکه سلطان العارفین ابو یزید البسطامی رحمة الله
علیه استماع فرمود که قاری میخواند ان بطش ربک لشدید فقال بطشی اشد و کان
حاله حال من ینطق بالله بیت بشنو که لطیفها نکو می گویم . با قطب شنیده ام که میگویم
هر چند تو از کجا شنیدی . اما نکته که من از او میگویم . اما قطب آخر بر قلب
شعیب است علیه السلم و سوره او تبارک الذی بیده الملک و او را علم هر
است و موازین علوم و معرفت و تو بر شریعت است و حاکم بر طبیعت و در

هر علمی از علوم منطقیه و ریاضیه و الهیه و غیرها و او را حقی مقرر دایم تحقیق و تحقیقش
رباعی بشناس و لطیف با قلم می باشی . هر قطب مدام با تو هم می باشی
جام می ذوق نعمت الله می نوشی . جاوید بذوق در نعم می باشی . و این ابدالیه
است که منتقل خواهند شد بقطبیه و غیر اقطاب اثنی عشر در هر اقلیمی قطبی است که از
جماعت آن اقلیم بر وی بیت حریم الاصفیا این هفت ابدال جهان از منت
ایمان هستند و هستند دوازده منت . یکی در اقلیم اولست بر قدم ابراهیم خلیل علیه السلم
اسم او عبد الحی و یکی در اقلیم دوم بر قدم موسی علیه السلم اسم او عبد العلیم و یکی در اقلیم
سیوم بر قدم هارون علیه السلم اسم او عبد المرید و یکی در اقلیم چهارم بر قدم ادریس علیه السلم
اسم او عبد القادر و یکی در اقلیم پنجم بر قدم یوسف علیه السلم اسم او عبد الشکور و یکی در
اقلیم ششم بر قدم عیسی علیه السلم اسم او عبد السمیع و یکی در اقلیم هفتم بر قدم آدم علیه السلم
اسم او عبد البصیر و هر یکی ازین هفت ابدال عارف اند بلطایفی که الله تعالی از اسم
و اسرار در کواکب سبعه سیاره برد بود نهاده است این هفت مقدار ابی اسلحمند
سلطان مراد هفت اقلیمند اما او تاد چهار اند یکی در مغرب اسم او عبد الودود
و یکی در مشرق اسم او عبد الرحمن و یکی در جنوب اسم او عبد الرحیم و یکی در شمال اسم او
عبد القدوس و جهات اربعه معمور با وجود این چهار او تاد است و خضائم او

است سبب سکون زمین اوتاد واسطهٔ معمورهٔ جهات اربع اند و هو اکثر قد
یعبر عنهم بالجبال لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا **بیت**
در چهار جهات این جهان اند اقطاب . اوتاد ولایت و مدار اصحاب
و سئل عن بعضهم ماذا کانت لهم هذه المنزلة فقال بالاربعة التی ذکرها ابو طالب
المکی یعنی الجوع والسهر والصمت والعزلة **بیت** هر چار این حال کمال دارند
خوش باز اند و نیک حال دارند . خاتم تقدان صحبت ایشان باد
کان شاه بجلال خویش شاد اند . و جمعی ابدال اند که درویشان ایشان از حیثوان
گفته اند زیرا هر سال از استهلال هلال رجب تا انقضاء ماه رمضان که آن وصال از
جلال بکمال و جمال نوش کنند و با شاهد غیب در مشهد شهادت مست در آغوش کنند
بیت خمر جام شراب عشق در نوش کنند . خود را و همه خلق فراموش کنند
یار رحمت حق است با در خویش . مستانه چو عاشقان در آغوش کنند
روز اول رجب حال ایشان که قایم بحفظ الله تعالی است بحیثیتی غلبه میکند که گویا
طبقات سموات بر سر ایشان نهاده اند آن روز تا صبح حلاق روز ثانیه از رجب
حالند اما روز سوم تخفیفی یابند و در سیوم چون آفتاب طلوع کند مطلع شوند بغیبات
و مشرف کردند بمشرف مکشوفات و تجلیات فاذا تم الشهر دخل شعبان
تمام

تمام کانما انشطوا من عقال **بیت** درویشان دو ماه از نوا افتادند . تا همه عمل نکو در افتادند .
از اول ماه تا بآخر شب و روز . برخاک بر کون فنا افتادند . اما نقبا دوازده اند بعدد
بروج فلک و هر یکی از این دوازده عالم بخاصیت برجی مجمع و باسرار نیک علام و آن مقام
بودیعه نهاده و عارف اند بلوق مکر نفس و خداع او و عالم بحقایق علوم شرایع
و ابلیس تلبیس هیچ لباس خود را از نظر این صاحب نظران محجوب نمی تواند کرد
یعرفون منه ما لا یعرفه من نفسه و علم فراست الهیه بکمالی دارند که اگر اثر وطاء شخص
مشاهده فرمایند معلوم کردانند که او سعید است یا شقی خبیث است
یا نقی ما شقی است یا تقی **بیت** این علم فراست الهی بنگر . وین سلطنت انبیاء بنگر
این جمع که از خود است شاه . سلطان شهان اند و پادشاهی بنگر . و سیصد ابدال اند
بر قلب آدم علیه السلام موجود تا قیامت لا یزیدون و لا ینقصون **مصرع**
در یک بدلی بجای پدید . منقلبون اند در معارف الهی و از مقام اقدام بواسطه امعیت
آدم علیه السلام مستفیض می باشند و الله تعالی جل و علا او را سیصد خلق است
که اگر موحدی بواحدی از آن سیصد خلق متخلق گردد حالت ابدی و سعادت
سرمدی یابند و هر یک از این سیصد ابدال بسیصد صفت الهی موصوف اند **بیت**
هر کمال این حلیه یافتند . روی صورت از همه بر تافتند . و جمعی قطب نهج اند علیه السلام

و قبض ایشان بر بسط غالب و دعای ایشان دعای نوح است علیه السلام رب
اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات و مقام
این رجال الله مقام غیرت است و این مرتبهٔ عالی و مرتبه ایست والیه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما
ظهر و ما بطن الیه ما علم و ما لم نعلم **بیت** ز غیرت من نخواهم که غیر او بیند
مرا خود رشک می آید که این کار دگر بیند . و هفت بر قدم ابرهیم اند علیه السلم
و دعای ایشان دعای خلیل رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین قایلند بقول
فصیح و عالم بعلم صحیح **بیت** اینان اند ایشان ز ظلمت وهم و شک
دیده اند دیده ست نفر از یک بیک . و الله تعالی غل و غش از سینهای پاک ایشان
بر داشته و میان ایشان و سرور انسان حجابی فرو گذاشته **مصرع** تا نزبینند چون یکی ما
اللهم احشرنا فی زمرتهم ولا تجعلنا محرومین من برکاتهم و پنج بر قدم جبریل اند
علیه السلم ملوک اهل طریقت و علوم ایشان بعدد قوت جبریل علیه السلم است
که بتجربت است با حجت و علم ایشان از مقام جبرئیل علیه السلام تجاوز نمی کند
و بواسطه جبرئیل علیه السلم استفاضه فیض میکنند از غیب و در روز قیامت
با جبرئیل باشند در موقف **بیت** شاهان طریق بدل ایشان اند
سلطان

سلطان هر آنکه درویشانند . و سه بر قدم میکائیل اند علیه السلم و ایشان را خیر
محبت و رحمت و رافت و عاطفت غالب و تبسم دایم و لین جانب و شفقت
بر خلایق و لهم من العلوم علی قدر ما لمیکائیل من القوی سلیم و حلیم و لطیف و ظریف
مصرع همه نازنینان پاک عفیف . و یکی بر قدم اسرافیل است علیه السلم جامع
الطرفین است ناظر ملک و ملکوت و مشرف ناسوت و لاهوت و علم
او بر علم اسرافیل و مسکنش بر جبل قمر بر سر چشمه نیل **بیت** آفرین جاه و جبهی تقدست
امر و تفیض امر او را مسلمست . اما قطب الاقطاب عبدالله اسم او عبدالله
است قال الله تعالی و انه لما قام عبدالله یعنی محمدا علیه السلام و او را دو وزیر است
که یمین و یکی یسار یکی ناظر ملکوت اسم او عبدالملک و یکی حاضر ملکت
اسم او عبدالرب و این مضافست بالله که اسم جامعست و مجموع کمالات
را متکمل است بتفاصیلها مطلقست که جامع ربوبیت اجمال جمعست **بیت**
سلطان سراپرده میخانه جود است . مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است
و چون قطب الاقطاب متوفی شود بغدای یکی عبدالملک را قطب الاقطاب
کنند و اسم او عبدالله نهند و عبدالرب را منصب عبدالملک بخشایند و او را
عبدالملک خوانند و یکی بر قدم اسرافیلست علیه السلم او را مرتبه عبدالرب دهند

نام او عبد الرب نهند ب ایت عطای خود نشان ؛ خوش مرتبه خوش و الله

و هر وقت یکی از سبعه ابدال متوفی شود یکی از اوتاد اهل اسلام بدل او

کند و اگر از جمله یکی متوفی کند یکی از سبعه بدل او شود و یکی از جمله ابدال هفت

و یکی از هفت بدل پنج و یکی از پنج بدل سه و یکی از سه بدل یکی ... شود

تمت الرسالة الشریفة المعظم المکرم

و صلی الله علی محمد و آله و سلم

99

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

و وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است

بلکه هر واحدی نوعی از انواع وجود اند و وجود لا بشرط شیء غیر مقید است

باطلاق و تقیید و نه کلی است و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد بوحدتی

که زاید باشد بر ذات او و نه کثیر بلکه اینها لازم او ست بحسب مراتب و مقامات

و هو رفیع الدرجات ب گفتم سخنی بگویم از ذات وجود . چو گفتنی گفتنی نگنجد آنجا

اما تعینی کان الله و لم یکن معه شیء و بشرط لا که لا یکون معه شیء عند المحققین مسمی است

بمرتبه احدیت که مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق است و الف الم اشارت

بآن مرتبه است اما مرتبه واحدیت حضرت ذات است با جمیع اسما و صفات

الهیه و اسم عند ما ذات است با صفتی متعین معتبره و امهات صفات الهیه سبع اند

و این مرتبه الهیه و مقام جمع اند و جود است بشرط جمیع اشیا که لازمه او ست

از کلیات و جزویات ب در مقام جمع روشن شد چو شمع که همه بود از جمع جمع

و مرتبه واحدیت بشرط ثبوت مظاهر از اعیان و حقایق سوی کمالات

که مناسب مناصب استعدادات انسان باشد در خاتم مرتبه ربوبیت

و عین اول که حقیقت انسانیه است حصول او از تجلی ذاتیه است در حضرت علمیه

ب عین اول همه اعیان . صورت اسم اعظم سلطان .

ل لام باشد اشارت باوت . که الف لام جمع شد قرآن .

م ملک و ملکوت میم دانش . یا محمدیه بخوان نیز .

اما الف حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء هویت خوانند که ساریست

در جمیع موجودات ب او لطیفست و در همه ساری . آنچه ظاهر بود بآن عاری

و من باب لطیفه سریانیه فی افعال الموجودات و هو قوله و الله خلقکم و ما تعملون

و ان الافعال الانس المخلوقین فلولا لطیفه نمود ب او در جمیع ... و از نظر

پوشیده بود مدام از غایت لطف و بشرط ثبوت صور علمیه در دو مرتبه

اسم الباطن مطلق که رب اعیان ثابته است و اعیان ثابته صور اسمائیه الهیه اند

در حضرت علمیه ب نظر یکن جمال ظاهر آن بین . عین انسان بعین انسان بین

و بشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عین اولست و جامع

و اسما این عین عقل اولست و ام الکتاب و قلم اعلی و لوح قضا ب

بر طراز قلم بنام رحمن بنویس . بر لوح قضا کتاب سبحان بنویس

و بشرط آنکه اشیا در وی مفصلة ثابته باشند مرتبه اسم العلیم که رب

نفس کلیه است ب کتاب مبین است لوح قدر . بخوان لوح محفوظ ما را ز بر

۱۱۰

و بشرط ظهور تفصیل جزئیه متفرع مرتبهٔ اسما ارباب نفس منطبعه در جسم کلی که لوح محو و اثبات است یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اسمای ارباب الماحی المثبت المحی الممیت و بشرط ظهور تعینات روحانیه و جسمانیه باشند مرتبهٔ اسم المقابل که رب جوهر هباست و کتاب مسطور در رق منشور اشارت بو آنست و بشرط تاثیر و تاثر مرتبهٔ اسم الخالق که رب طبیعه کلیه است و بشرط ظهور روحانیه مجرده مرتبهٔ اسم المدبر که رب عقول مجرده و نفوس ناطقه است و اهل دلال نفس ناطقه را روح خوانند بیت آن مدبر که اسم او بیکوست . روح ما مظهر مجرد اوست

و اکر کلیات مراتب مفصل کفته آن روح را قلب خوانند و روح ما مطابق عقل کلیست و قلب مطابق نفس کلی بیت منفعلان فعال آنفسان دل بالا . یا رب که چنین دلیت حاصل بالا و بشرط ظهور حسیه غیبیه مرتبهٔ اسم المصور که رب خیال مطلق و مقید است بیت خوش نقش خیالیست بشکل مصور . در دیده ما بس که نشستست مصور و بشرط ظهور حسیه شهادیه مرتبهٔ اسم الظاهر که رب ملکست بیت ملک ملک اسم الظاهر . در شهادت مظهر الآخر . اما مرتبهٔ انسان کامل جمع جمیع الهیه و کونیات

شعر من کل شیء لذة و لطیفة . مستودع فی هذه المجموعة بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است . ساقی بتوان دید جو در جام مامی

و عین او او ولیست در علم در روح او او ولیست در قالب بیت ترجمهٔ آیات است

این قطعهٔ آیات بیت کایاتی و اما بنشر تمام . صاحب رتبت نبی و سلام

شعر فسبحان من لم یجعل دلیل الاعنه . و لا انت کونه الاعینه

فسبحان من جعل فی کل شیء له آیات دالة فتح ذلک الباب و عبد الله عنده المکان نعت الالهی فی العموم و الخصوص اما فی العموم فقوله الرحمن علی العرش استوی و اما فی الخصوص فقوله و لیس قلب عبدی المؤمن و اما عموم العموم فان کل خیر بحیث انت فهو قوله و هو معکم اینما کنتم فی البساط هی الاهل الکمال الذین جاز و المقامات و الاحوال و الجلال و الجمال فلا صفة لهم و لا نعت و لا انقسام و اعلم ان عبور المقامات و الاحوال عوض خصایص المجذوب و المکون المکان الالاهل الادب جلسا الحق علی بساط الهیبة مع الانس الدایم لاصحاب الاعتدال و البقا و السکون غیر ان لهم سرعة الحرکات فی الباطن فی کل نفس فترا الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب و من الاسماء الالهیة لهم المقام المحمود و المکانة الزلفی فی الیوم المشهود و السلم علی اهل الوجود قال بعض الحکما و المکان ما یعتمد علیه المتمکن بیت یاران جو مکان بعز جو می دانند . هرکس مقام جو دیگر می رانند

والسلم ۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی نزل علی عبده الکتاب ای انزل بقدر قابلیته و استعداده علی سبیل التدریج و التفصیل بخلاف الانزال و ان کان نزول الحکم علی قلوب الکمل دفعة واحدة لکن ظهورها بالفعل لا یمکن الا علی سبیل التدریج بیت

ای وجه تو مجمع انوار . وی ضمیر تو مخزن اسرار

ای دل روشن تو جون مرآت . می نماید تجلی ذات و صفات

و لش سوی لطیف فرمودت . ید بیضا تمام بنمودی

از کلام قدیم کفتی که . اکر چه قدیم باشد او

یا که تخصیص کرد کلام بحث . از چه رو میکنی بکو مطلق

باز فرق حدیث و قرآن جیست . و سخن از کلیت این آن جیست

از چه شد فرق از کلام خداست . کر چه کفتی بکوی بامن راست

هم جوابی بکو جیست بشنو . عارفانه زحال خود و تو

کفت جامع که حادث ازلیست . مجمع فیض ماه لم یزلیست

حادثست و قدیم همچو کلام . هم ز روی معنی است ولاله و جام

مصحفش جامع کلام الله . حضرتش منزل کلام الله

احدیت

احدیت و هم و احمد . از ازل بود و هست تا ابد

لفظ او جام و معنی وی می . نوش کن تیز زجام وی پی

این کاملست از آن بکمال . می نماید در و جلال و جمال

مجمع جامع الکلم ذاتش . هست سبع المثانی آیاتش

لوح ام الکتاب دفتر او . عقل در وی کرفته از بر او

لا جرم قول او تمام بود . کفته اش جمله با نظام بود

هکم و تخصیص آن سخن بخدا . زان جهت میکنم وی کجو آ

تعبیر و از رسولش خوانند . یا تعبیر رسول مرسل دانند

وحی از جمع او تفصیلش . آمده از برای تفصیلش

هر کجا نیز انبیا کویند . جزوی از کل دفتر او بیند

بلسانی که آن لسان حقیقت . کفته از حق سخن زبان حقیقت

جون که جبریل آمده بیان . وحی خوانیم و آن سخن قرآن

هم بالهام خاص حضرت او . سخنش را حدیث قدسی کو

قسم دیکر حدیث او باشد . هر جه کوید همه نکو باشد

باضافه سه نوع کشف کلام . یک دو باب این سخن و سلام

يا آخي اذكر القدّيم مع القدس اعلم ان المحقق في كل علق ظهر افاضا سواء
كان ذلك الكلام عربيا كالقرآن او سريانيا كالانجيل او عبرانيا كالتورية وقال الامام
جعفر الصادق سلام الله عليه ان الله تعالى قد تجلى لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون
ولما كان هذا المعنى غير مختص بالقرآن بل هو خاصية كلامه وتخصيصه بالقرآن
بسبب ظهوره كماله والفرق بين الوحي والالهام ان الالهام قد يحصل من الحق تعالى
من غير واسطة الملك بالوجه الخاص الذي له مع كل موجود والوحي بواسطة
كذلك لا يسمى الاحاديث القدسية بالوحي والقرآن وان كلام الله تعالى
والوحي يحصل بشهود الملك وسماع كلامه فهو من الكشف الشهودي المتضمن
للكشف المعنوي والالهام من المعنوي فقط وايضا الوحي من خواص النبوة
المتعلقة بالظاهر والالهام من خواص الولاية وايضا هو مشروط بالتبليغ
دون الولاية بيت فرقيست ميان وحي والهام آن يكى خاص وين يكى عام
وبعضى از متكلمان گفته اند كلام الله تعالى كلمات غيبي است يعنى امر
ونهي وخبر واستخبار وندا وبعضى فرموده اند كه حقيقت كلام خبر است
وامر ونهي از قبيل اخبار است واخبار الله تعالى متعلق نيست بزمان
ومخبر عنه متعلق بزمان وتغير مخبر عنه را باشد نه خبر از نيا وفيه ما فيه

ونه السوى كلام الله قد غيبت ومجموع مجمانا ذات ادم پيدا شد ولقد
ابن فورك هرزمان قراءة قارى صوت قارى وكلام الله تعالى هر دو مجموع اند
وقيل عبد الله بن سعيد ان كلام الله تعالى وان كان قديما لكنه لم يكن في الازل
امرا ونهيا وخبرا ثم صار فيما لا يزال كذلك وهذا في غاية البعد وعندنا كلامه عبارة
عن التجلي الحاصل من تعلق الارادة والقدرة لاظهار ما في الغيب وايجاده قال
تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقيل حقيقة القرآن هو المعنى القائم
بالذات الذي دل عليه هذا الحروف والاصوات واختلفوا في لفظ القرآن
فقال قوم خلق الله تعالى صورة اللفظ على اللوح محفوظ بدليل قوله تعالى
بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ بيت لوح لفظ اگر دانش خوانند هر بود بيك معنى اند
وذهب قوم الى انه لفظ جبرئيل عليه السلام بدليل قوله تعالى انه لقول رسول كريم
ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين وزعم آخرون الى انه لفظ النبي عليه
السلام بدليل قوله تعالى نزل به الروح الامين على قلبك لان النزول على القلب
نزول المعنى فيكون اللفظ لفظ النبي عليه السلام كما قال سنائي الحكيم بيت
لفظ قرآن از لب پيغمبر است . هر كه گويد حق نگفت او كافر است
وهر معنى از لوح كاملا كلمات ايست از كلمات الهية بل جميع موجودات كلمات

الله اند واليه الاشارة بقوله تعالى لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد
البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا چون هر عيني از اعيان
موجوده بكلمه كن موجود گشته اند اطلاق كلمه بر آن جهت اطلاق اسم سبب
باشد بر مسبب فافهم والله اعلم بيت عارفان جز نقوش از قديم نديد زانكه بيان همه ازين كريم
والسلم

شيخ جنيد ديده در خواب ديده كه قيامت قايم شده وهمه را مرابطه اند
...

هو الحي القيوم داوود البه احدا احمد آد تر اقيوما
لم يتخذ صاحبة ولا ولد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله علی صفاته العلی والسلام علی عباده الذین اصطفی قال مظهر الحقایق
و منظر الدقایق سلام الله علیه الطریق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق یعنی
راه طالبان و سبیل سالکان بحضرت حقیقة الحقایق بعدد انفاس خلایق است

بیت
ز غایت بر هر کو غنچه نیست . ز نور این چنین کو صفدر نیست .
ملک را بجسم عقارت مبین . که او نیز در بارگه محرمیست . و بجان در افتد لیکن
تا از هر دلی سوی حضرت رهیست . آری از هر نفسی نفسی بحسب اعمال و اعتقاد
و قابلیت و استعداد بدرگاه الهی راهیست اما او بطرق و انوار سبل
صراط مستقیم مشتاقان چهارست که شروع در شرح آن خواهیم کرد و بالله التوفیق

بیت
راه ها که بی شمار بود . راه عشاق با یکی باشد . و طرق مختلفه
با کثرت عدد و معانی در چهار محصور است در سه انواع یکی طریق ارباب معاملات است
بکثرت صوم و صلاة و تلاوت قرآن و حج و جهاد و غیرها از اعمال ظاهر این طریق
اخیارات . ره روی کمترین کارست . و بدانکه بعد از ادای شهادة بکلمه طیبه لا اله الا الله
در بنای اسلام ادای صلوة و صوم بر سه قسمت اول صوم عامست و آن امساک
از شراب و جماع و طعام است از اول فجر تا آخر نهار دوم صوم خاصانست که مجموع

قوی و اعضا از جمیع ذنوب و عیوب دایم صایم باشند سیوم مقربان درگاه
رحمانی اند و ملازمان بارگاه سبحانی اند که با استکار و نهان از غیر محبت یزدانی همه روز
روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف لمن روزه پوشند که الصوم لی و انا اجزی به

بیت
از غیر تو دارم همه روزه روزه . عرش کم از عطای تو دریوزه .
تا روزه من را قبول افتاده . جان و دل من گشاده اند هر روزه . و بدانکه صلاة خدمت
و قربت و وصلت اما خدمت شریعت و قربت طریقت و وصلت حقیقت
و نماز جامع این خصال ثلاثه است **نظم** بر جمع سخن نماز تو جمع بود

بیت
زیست نماز با نیازم . پیوسته جز این نبود نمازم . تو نیز بحکم قوموا فتوضؤا
فصلوا رکعتین یگانه از سر وجود کون بر خیز و آب دیده و خوناب دل طهارت کن
و سجاده عبودیت عابدانه باز کش و قدم بجذبه عارفانه بر آن نه که رابعه و رویا
بقیناً فاینما تولوا فثم وجه الله آور و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای بقای مقصود
فرو خوان و ثنای ملک وهاب از فاتحه الفاتحه ام الکتاب افتتاح کن
و بعد از قراءة کلام خدای در رکوع تواضع در آ و با طمینان طریقت الا بذکر الله تطمئن
القلوب آرام گیر آنگاه آنگاه با استقامت شهادات بقیام شریعت باز گرد بعد
از آن بعالم غیب حقیقت سجده واسجد واقترب عزیمت فرما تا کرم معبود از

برای تکمیل وجود موجود کاملانه را بجهان شهود باز گرداند تا التحیات ثنا و معشوق
عاشقانه بلسان کلّت لسانه الذی یتکلم به فرو خوانی و بدانی معنی قوله تعالی الذین
هم علی صلاتهم دائمون کما قال النبی علیه السلام الصلوة معراج المؤمن

بیت
زیست نماز تو اگر در خدای . هر که که از تو بیرون آئی . دیگر تلاوة قرآن
و آن کلام قدیم سبحانست و بحقیقت خواندن او نه بحرف و صوت و زبان والطافست

بیت
عروس جلوه قرآن نقاب آنگه براندازد . که دار الملک ایمان را مسلم بیند از غوغا
بشنو از خدا و از خود بیرآ و در مکتب الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان
تا معانی قرآن با تو بیان کنم **بیت** بالک نشو تا معانی ملکی . آنگه از پرده حروف و صوت
قول باری نشنوم از پردۀ . کاین حجابست صوت و حرف . مرد دانا بجان سماع کند
حرف و صوتش همه وداع کند . قول شیخ مرشد جنید بغدادیست رحمة الله علیه
که لفظ قرآن و جسم انسان توامانند و معنی قرآن و معنی انسان توامانند و
حقیقت انسان و حقیقت قرآن یکیست که و هو حقیقة الاشیا

بیت
هر که قرآن جز نکو داند . حافظی باشد که خوش خواند . دیگر حج فرضست
من استطاع الیه سبیلا اما تحقیق حج گفت که روی ارادت بهدایت و عنایت
باری بر آری و قدم از شهرستان هستی بیرون نهی و کام ناکامی در بیابان

نیستی زنی تا موضع احرام ربی مجردانه لباس خیالات نفس و در تو خلق
از کون حوس بدر کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی و عاقلانه
از بین العلین صفتین عبور فرمایی و عارفانه بر عرفات معروف بر آیی
و لبیک لبیک ز اقبال سازی و صوفیانه بصفای دل و مروه جان فرود آیی
و احجار افعال ناپسندیده افکار رمیت توبه و شوق اقوار ثیاب بر نماب
کنی و در وی بکعبه و من دخله کان آمنا آوری چون در آیی که خود برآیی و در دم
از زمزم بیم تیمم دین غسل آوری و بحجت کرم و الطاف قدم بطواف
حرم مشغول شو و اصل شاید حجر الاسود شوی مستانه برقیاد قبلی و بعد از
ادای فرایض و سنن بعد احسن قربت در صف فرو گذاری و ماجاری نه با فنیا عاشقانه
و داعی کن و حرم و سلامت بقا بعث مرشد از جانب بخارا شریعت مراجعت نما
یا در عقب عشق بطرف دمشق بحقیقت عزیمت فرما چون باز آیی حاجی بقا
باشی

بیت
حاجی خانه دل این باشد . حج یاران ما چنین باشد . و دیگر جهاد
بر دو قسمت اکبر است و اصغر چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر و جهاد اکبر آنست که بتیغ عصا کفر و فتح با جنود وجود و نفس
اماره محاربه کنی و جهاد اصغر مشهور است **بیت** این هر دو جهاد کار اخیار است

۱۰۶

هر کس که کند بدانکه اختیار آنست ملا یعلمون بهذا الطریق فی الزمان الطویل اقل
من القلیل هم اصحاب مجاهدات وارباب ریاضات اند که در تبدیل اخلاق
می کوشند و باز که نفس مشغول بر صبر باشند و شب و روز نیاز و سوز پیوسته بان
آن نفی و بصیقل الا اثبات زنگ زنگ کثرت بتربیت صبر نفس عشق
دبر از مرآة دل برمی دارند لاجرم بعد از تخلیه و تصفیه دل و جان جمال ذو الجلال
تجلی میفرماید و به بشیم این ترنم میکند **بیت** گر زانکه تو آیینه دل پاک کنی
محبوب تجلی جمال دلبر بینی . کما قال علیه السلام قلب المؤمن مرآة اذا نظر
تجلی ربه **بیت** در آینه جمال شاهنشاه هست . تکذار که گرد او در کعبه .
المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن **بیت** جام جهان نمای عزیزوان طرب قرانست
که حقیقت هست جام جهان نمای تو . و طالبان این معنی سعی تمام ساعی
نمایند در عبادت ظاهر **مصرع** اینست طریق همه ابرار بقه . یک چند درین
مقام بودیم بسیار درین ازین گشودیم و سالکان این سبیل و واصلان این
طریق اگر چند ازان فریق اما وصول ایشان بحقیقت وصول درویشان از
نوادرست چنانکه منقول مشهور حسین ابن منصور رحمة الله علیه از خواص خاص
ابراهیم خواص سوال کرد که در کدام مقام نفس تقلیل الرا ریاضت میدهی
کفت

گفت در کشف رضا و کنج توکل مدت سی سالست که نفس را ریاضت میدهم
وداغ ناامیدی از غیر دم بدم بر جبینش می نهم گفت مشغول بازرسی در روح تا
مقامی سالکان گشته اما عمر را فوت کنی در عمارت باطن و که آگاه از فنای الفناء
بالله فانتوا ثم افتوا ثم افتوا فابقوا بالبقاء فی قرب ربه **بیت**
فنا شو از وجود خود فنا شو . تا یابد حیات ازو بقا . دار دل عقل که محض عشقی
که تمامت کند انعام ساقی ؟ سبیل طائران السیر الله وطریق طائران الطیر الله است
بیت اینست طریق هر که نظاره بود . در ظاهر و باطن همه بیاره بود .
جنبش بجز عشق نیا باشد . در دینت او مدام دیدار بود . این طایفه را اهل
محبت خوانند وسلوک ایشان درویشان تجرید دانند **بیت** در صد هزار سال یکی در رسد
از آسمان عشق برین سان شاد . واین طریق مختار این یار مبنی بر اراده
است چنانکه جان انام وجانان ایام علیه السلام فرمود موتوا قبل ان تموتوا
بیت بمیر ای حکیم پیش از مرگ گر تو زندگی خواهی . که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
دقول حکمای اهل علمای سلف است که موتوا حقا لا تموتوا **بیت**
کر ... زندگانی یابی . در کنجی ... عطا یابی . که مرده در گور ... مرده .
در ... بیدار یابی . قال الشبلی رحمة الله علیه الموت ثلاثة موت فی الدنیا وموت

۱۰۷

فی العقبی وموت فی المولی فمن مات فی حب الدنیا مات منافقا ومن مات
فی حب العقبی مات زاهدا ومن مات فی حب المولی مات عارفا **بیت**
عارفان جانب بهشت روند . مگر آن در یکست تیز روند . و دو اصل است
اولین برده اصول تقریر و تحریر خواهد رفت وبالله التوفیق **اصل اول**
توبه است و توبه ندامت است از معصیت بحقیقتی که اگر قادر شود بر مثل آن عمل
نماید آن توبه عامست ولیکن توبه خاص آنست که تایب بیرون آید از لذت
صورت ظاهره و در آید در خلوت معنی باطنه **بیت** توبه کن از دنیا ولذات آن تر
تا در آیی در بهشت جاودان . اما توبه خاص الخاص مراجعت است بحضرت
عزت بالارادت چنانکه موت مراجعت بی ارادت لقوله تعالی ارجعی الی ربک
یعنی از اجسام واعراض واغراض باطل الاغراض نما و از طریق یاری بحضرت باری
مراجعت فرما و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاص یابی و برای
که کاه آنست که تو محجوب میکرد از خدای تعالی از مراتب دنیا و عقبی و در طالب
واجب است که ترک محبت غیر محبوب کند بعشق مطلوب چه اگر وجود او باشد
کما قیل وجودک ذنب لا یقاس به ذنب **بیت** بشنو ز من ای رفیق ترک کن از مقام
رو توبه کن از خویش بیکباره کما هی **اصل دوم** زهد است و زاهد کسی که ترک
باید

باید که بیرون آید از خلوة لذت جسمانیه و ترک نماید از متاع دنیا دنی و
استمتاع نفسانی از اندک وبسیار و از مال وجاه ویار واغیار چنانک
بوت اضطراری از همه بیزاری می نماید و حقیقت زهد آنست که زهد نمایی
بالارادت از دنیا و آخرت چنانکه مظهر هدایت و غایت فرموده الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی
دنیا ولذت جو سرایست عالم را قفل نفوذ بردر هر جو سر از ذیم نقلست که ابو یزید
رحمة الله علیه فرموده که مدت زاهدی بایزید سه روز بود اول از دنیا وما فیها
دوم از الآخرة وما فیها سیوم عما سوی الله تعالی **بیت** روز چهارم ز زهد وار ستم
زانکه با اصل خویش پیوستم . زاهدی زاهدانه این بود عاشقی عاشقانه این بود
اصل سیوم توکل است بر خدای تعالی **شعر** توکلنا علی رب السماء
وسلمنا لاسباب القضاء . ومتوکل باید که بیرون آید از سبب واسباب
ومحبت واحباب تقه بالله الوهاب **بیت** توکل بر خدای خویشتن کن
وداع منت مردم چو من کن . ومن یتوکل علی الله فهو حسبه . نوبتی موجد
مقدم ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بغداد آزاد عزم مکه معظم مصمم فرمود
فقیری حقیری جریانت بحضرت او شتافت و گفت اگر خوشنود ...

باخودم یار کنی هر تو شاه که باشد بین آن راه کی شیخ بشنود در جمع معانی بکشود
وفرمود که درین طریق با تو رفیق می باشم بشرط آنکه بنده ایم و نخواهیم و اگر چند
قبول کنیم و نخوانیم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بیت ایست توکل صحیح
بشنو سخن خوش فصیح **اصل چهارم** قناعت وقانع آنست که از شهوات
نفسانیه و تمتعات حیوانیه بپوسته وآراسته باشد کما هو بالقوت بیت
کنج قناعتی اگر دست دهد . بیش تو فرشته درت بر دست نهد . القناعة کنز لا یفنی
بیت ای قناعت توانگرم گردان . که ورای تو هیچ دولت نیست . من قنع
شبع بیت قناعت کن زهر چیز اگر نه جز دنیایی . مگوی از هر دو جهان اگر تو مرد دانایی
مگر بقدر کفایت از مال آبد انسانیه از آن آن قوت بجهت طاعت والعارف
یکفیه بالاشارة و باید که در ماکول و ملبوس اسراف ننماید که ان الله لا یحب
المسرفین و دخل بهلول یوما فی دار مامون خلیفه فیستقبلها قال اعطنی فاخذ
بیها و کتب علی الحائط المجصص یا مامون رفعت الطین و وضعت
الذین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من
مال غیرک فقد خنت خاینة والله لا یحب الخائنین بیت اسراف مکن که گر تو خواری
لیکن بی هشی ثانیانه خواری **اصل پنجم** عزلت و عزلت آنست که

بیرون آیند از مخالطه خلایق با انقطاع عوایق و علایق بیت
جز مرد سلک دین ما کوشه نشین شو . در زاویه جسم دلا وهمه بین شو .
و عارف گزین عزلت نخیزاید که کنج خلوت کوشه با قوت لقمه فرماید بیت
تو عزلت کن زغیر او بغیرت . که تا حال شود هر لحظه غیرت . و کلیدم عدم دیگر جا
مشو مگر که بخدمت شیخ کامل مکمل با جازه و اشاره او قیام نمایی و شیخ آنست
که کامل باشد در شریعت و طریقت و حقیقت تحقیقی که دیگر را از علوم ملازم علم
عامل تواند گردانید قف گر بایدت این چنین صاحب دل . خدمت او کن که کردی مقبلی
و مرید باید که جز مرده از مراد بگذرد و رشید انه خود را به پیر شیخ مرشد مبالغه نماید
مرید را تخته نام مرادی نخواباند و خفا که خواب عذاب و لایت و مکاره و نبوت هدایت
در اشیوه و بعین عنایت وجود او را از لوث جنابت اجنبیه و حدث حدوث
نفسانیه غسالانه غسل فرماید بیت من مرده شدم شیخ مرا پاک بشست .
این دم بدمی غفران می کشد بیم . و اصل عزلت آنست که مرد کرده اند هر آنکه
خلوت از تفرقات و محسوسات از آنکه تعلقات تکلیفات آفات و بلاد فتنه
جان و دولت بیت بنشین به خلوت دل ای کامل . مگذار که غیر او در آید در دل .
زیرا که اگر غیر در آید تو باو . آسان نتوان شدن از شغل مشکل . و مگذار که خیال قاک

تعرف محسوسات وکه تر آب تعلقات الا در خود حواس ظاهر آید و دیگه سرا پرده وجود
بر آید که تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از آن است و در یع با انفس در معامله
زبانست زیرا که چون رجوع نفس با نفس حسیس معاملت کرد با تفاق بطریق نفاق زود با سیفل
سافلین نهند و کفته اند که عقل با نفس هر دو هم شنوند و لی هر زنده در وجود آمد که فرزند
کرامی او غایت با واسه در عقب مادر نفسانی رود بدرجه عقلی بر بجهت فرزند با هم متفق
گردند و در و بار فنا و دنیا نهند اما اگر فرزند دل بالغ و رسید باشند با هر دو متعلق
مقابحت پدر حقیقی کند مادر نفسانیه نیز بر سبیل مراقبت با ایشان موافقت
نمایند و بطریق صراط الله از جهان صورت ظاهره بعالم معنی باطنه مراجعت نمایند
بیت بر خیز لیسانفس مطیع خود کن . مگذار که در هر ظاهر نفس شغف . و بیانک
بخلوت و عزلت و عزل حواس قطع طمع از ناس عمده نفس انجاس از دنیا دون
بشیطان ملعون منقطع و منفصل می شود بلکه عزلت تمامت که اختا کردن
و در خشکی طعام و شراب زاید ناخوردن زیرا که طبیب حبیب حاذق
در معالجه بیمار از آن بیمار اول احتما فرماید بعد از آن چون ماده خام بخته کرد
و مدد مواد فاسده که مرض از آن می انگیخت و درهم آویخت باقی نماند
بسبیل نصیحت از حکمت آن طبیبانی بخور فرود فوائد الحمیة را س کل دواء آنگاه

ب ما سان مشغور گرده و روی با هم بهار ه مرافقت

آن طبیب آگاه حکیمانه آن مریض محتاج را بمسهلی علاج فرماید و قوای طبیعی
و حرارت غریزی را بجهت حب ججتهم بچگونه قوتی و نفوسی بخشاید بیت
آن زمان از سقم بکلی رست . جسم طبیعت بحق پیوست .
و عالم انبیا و اولیا طبیبان اخروی اند که قدم از قدم در عالم بستان مراجعه
جهان نهاده اند و بعد از احتمای عزلت و تنقیه مواد مجلوبن از فلکی جهت
رنجبر مجهز متزوی طالب را از شربت شفاخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین مسهلی از ذکر دایم تعیین و تلقین کرده اند بیت
ذکر حق قوت خویش عارف . هر کراست با منش یاری
محو مسهل که بخورد رنجبر . تا بیابد نجات ز بیماری
اصل ششم ملازمت ذکر است و علامت ملازمت ذکر آنست
که در آن کوشش که از ذکر غیر حق بر آیی بقوا هیچ شیئی بیت با طلم مگذار فنا زیر ز یا ظلم
آنگاه بذکر حق حو ها و اصل شو . و اذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت غیر الله
بیت رفتی که تو ذکر ما از دل بهان . دو قتی که فراموش کنی هر دو جهان
جان بیاد تو مشغول گشته ام جانا . که یاد جان و دلم در ضمیر می باید . و نسبت
ذکر گفته با مسهل خوردن نسبت ایشت حکیمانه باشارت و عبارت و کلمه

لا اله الا الله معجونیست مرکب از نفی و اثبات لاجرم حکیم کریم شربت
لا اله نافیه مواد فاسد و اخلاط رذایل که در تجربه دل و مجرب جان و تقوی
و تربیت نفس از آفت رذایل میگرداند و علامات عشق و دل و بستگی
ربع اخلاق ذمیمه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه و تعلقات کونیات
بیت گر زنگار نفی شرک تو شرک کنی ۔ این جامه خستگی فراموش کنی
دریابی که با ثبات الا الله صحت و سلامت دل و جان را فزاید و سقم
و عقدهٔ شبهت از رذایل اخلاق ملامت الخیر بسلامت میگشاید
تا مزاج محتاج علاج با اعتدال اصلی که آن شرح بیلے اصلا باز آید آن زمان بیعز
نیکان بعنایت و اصفوا آن فراحت و فیض و حیات بنور الله تعالی باشد و شام
ربع با فتوحات بشواهد حق مزین و بتجلی کرده و بتجلی ذات و صفات
آراسته و پیراسته شود و خطاب مستطاب ملکی قلعه هو سه که و اشرقت
الارض بنور ربها یعنی زمین استعداد نفس بنور الله نور السموات و الارض
منور شد و ظلمات تعلقات نفسانی بفضیلهٔ رحمانیه مبدل گشت که یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار بیت
آن زمان جان منور بود همه یار ۔ لیس فی الدار غیر الدیار ۔ قال الجنید رحمه

الله علیه النهایة رجوع الی البدایة بیت هست جو هر اوست و هم اوست نهان
احوال البدایات و نهایات چه باشد ۔ و دانسته نهایت ظلمت بدایت نور است
جنانکه غایت شب بدایت روز لاجرم بر قضیهٔ فاذکرونی اذکرکم مذکور ذاکر
میشود و ذاکر مذکور و الله الظاهر و المظهر و چون ذاکر آگاه و در ذکر الله فانی
شود آنکاه مجنون الله اگر ذاکر جوی مذکور یابی و اگر مذکور طلبی ذاکر بینی الله
حق قبران کشف الغطاء اخالک انی ذاکرک شاکر فلما افضى الی البحث سایرها
بانک مذکور و ذکر و ذاکر فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنی بیت
ز مجنون باز پرسیدند فیلی ۔ ای مجنون تا باکی گفت لیلی ۔ بکفتم روز مجنون حیث فرما
بکفتا روز مجنون هست لیلی ۔ انا من اهوى و من اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا
بیت روز و شب مکتفت مجنون ابحز ۔ من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما و رو هم آمده در یک بدن ۔ من کیم لیلی و لیلی کیست من
اصل هفتم توجه است و توجه کامل بجز حق آنست که بتوجه حق بوی تکلی ظاهرا
و باطنا جو عرف و عضاد و بیرون آید [illegible] و احد [illegible] غیر حق نخواهد بنا نطفه که ترک
از هر شوی کذاله نیکها نیا باقی ماند بغیر محبوب و مطلوب و مقصود و مقصود در غیب
و در حقیقه غیر خدای تعالی جل و علا بیت کی زهر موجود بجز الله توجهی بحی کس

واگر مقامات انبیا و اولیا بر تو عرض کنند التفات بباید نمود و طلب اوامر از حضرت
معبود بیت مار ابغیر او نبود التفات هیچ ۔ زیرا که نیست غیر کرم او نجات هیچ
و سخن شیخ جنید است که اگر صدیقی هزار سال کلام تصدیق در طریق تحقیق زند و طلبا او اهل
کند و طرفة العین تغفل نماید آنچه کاشش و بیشتر حاصلش هیچ بر آید و زیانش زیاده بر
سود آید بیت زنهار که او ازحق نکنی اذریار ۔ تا حریفی چو فلان از بریار
اصل هشتم صبر است که الصبر مفتاح الفرج بیت صبر کیمیای سلم او جو میکند
با این دل شکسته غم او چو میکند ۔ و صابر باید که بر دل آید از حظوظ نفسانیه
و مراد جسمانیه بمجاهده و مکابره و باید که ثبات نماید بر نظام معنی بر خلاف امارات
و محبوبات و تعلقاتش را که نشود بکام مرکوب او شود همه گز شهوت بقصیره باز آید
و ملازمت بر طریق اخیار واستقامت بسبیل ابرار نمودن و در تصفیه دل و تجلیه روح
ملازمت کردن صفت صابران بکجاست و این دلیل من از کلام حق است
قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون
بیت تلخی صبر ار کلو گرفت ۔ عاقبت تیشکر خواهد بود ۔ و صبر محمود
بر دو نوع است یکی بر طاعت است دیگری بر معصیت بیت
در هر حال صابر می باش ۔ و از آن [illegible] صبر حاضر می باش ۔ و کفته اند محافظت کر

که میان تو و میان یاران است و صبر کن در آنچه میان تو و میان اغیار است بیت
صبر کن در بلای محبوب ۔ تا بیابی صبو صبر ایوب ۔ الصبر حبس النفس عن الشکوی
لغیر الله الا الی الله و بدانکه شکایت بر سه وجهت اول شکایتست از عیب نفس خود بغیر
و آن اقتضای نقصان میکند دوم محبت عیب الا شکایت از نفس پیش محبت خود بغیر توحید
و نفس تو دوست بیت الصبر کی صبر چنین کن تمام ۔ اینست تمام این سخنها والسلام
اصل نهم مراقبت است و مراقبت باید که از احوال دوق و آرزو فرع بر دن آید و آن
صفت مراقب بوقت [illegible] کفته و مشرف مواهب حق نشود از آن نفحات الطاف
وجود مطلق اعراض از غیر حق باشد و استغراقش در بحر محبت چونان باشند
مشتاق لقاء الله الا طال شوق الابرار الی لقایی بوده واشتیاقی الیهم لاشد شوقا که
و جان و دلش ز آب و کلش روز و شب کنده از اشتیاق و در وحش حیات از او یابد
بیت فانی ز خود و بدو دست باقی باشند ۔ با جام وصیه او حریف ساقی باشند
پناه از فراق او بوصال او کند و مدد و استعانت از درگاه او جوید شکایت از بعد او
کوید جنانکه منصور گفت الهی ان عرفتک خیر نا [illegible] واذا حجبتنا عنک [illegible] و ان اذکرتنا [illegible]
لا نمک طاقت والبعد و کمرا [illegible] والمشتاقات منک الیک بیت
کر از تو شود جدا کنم [illegible] بنشق [illegible] دهم اعوذ بک منک بیت

و شکایت کرا باشد ز دست اغیار . گلی [illegible] از خیر یار اغیار . تا مسبب الاسباب و مفتح الابواب
درهای رحمت وصال بگشاید چنانکه تا ازل بسته نشود و در فراق دربندد چنانکه هرگز گشاده نگردد
و بنظر رحمت بالشامی [illegible] ظلمات امارت نفس اماره در الجمله
جهان زایل گرداند [illegible] و درافشان [illegible] زایل گردد حجب

بیت

بجز از عشق نمیدانم . که چیزی لطف کند با ما . قال الله تعالی الا من رحم ربی این مرتبه مردم
اخیار بود که ملک وهاب سیئات نفس را بحسنات روح مبدل گرداند بدل الله سیئاتهم
حسنات **نظم** این سخن از مقام الابرار است . و حسنات الابرار سیئات المقربین و نقص
درجات و احوالست لاجرم سیئات روح بحسنات الطاف صفات مبدل
گرداند لقوله جل ذکره للذین احسنوا الحسنی وزیادة و دانست که زیادة حسنات
الطاف حقست و آن رحمتست و لقا و قربتست و بقا ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء **بیت** لطفی نماند که بمن خویش [illegible] . ما را چه جرم گر کشش [illegible]

اصل دهم رضاست رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و راضی باید که از مستقبل و ماضی آنکه
آید بر سر کوی [illegible] و هر چه آید از محبوب [illegible] و کل ما یفعل المحبوب محبوب
نظم هر چه محب کند بمحب محبوبست . و رضا بیرون آموخت الا [illegible]